

مجموعه ای از لطیفه ها

# خنده



نوشته: احمد علی بابائی



# خنده

مجموعه‌ای از فکاهیات

نوشته

۱. بابائی «شاهین»

انتشارات پارس

## مقدمه

خنده بهترین دواست و کلیه دانشمندان و نویسندگان و شاعران و بزرگان همه در همه جا و در کلیه گفتارها و نوشته‌های خود این نکته را یادآور شده‌اند .

## خنده بهترین دواست

و همینطور هم بوده و هست چون وقتی انسان از چیزی و یا گفته‌ای و یا از نوشته‌ای بخندد تمام ناراحتیهای او از یادش رفته و در آن وقتی که می‌خندد کلیه وجودش مملو از شادی و سرور میشود ولو تاثرانگیزترین نگرانی و ملال را داشته باشد .

درین کتاب که بهترین لطیفه‌های سراسر جهان جمع آوری شده و همینطور خارج از آداب نویسندگی نیز نمی‌باشد به کلیه مردم از پیر و جوان و کودک و زن و مرد تبلیغ به خواندن این کتاب می‌شود .

امید است این کتاب که برگزیده‌ترین و زبده‌ترین قطعات فکاهی سراسر جهان است مورد قبول خوانندگان عزیز قرار گیرد .

بابائی

## دو دیوانه

در بیمارستان دیوانه‌ای با دیدن دوستش که در حال تفنگ پاک کردن بود پرسید : چکار می‌کنی ؟  
دیوانه اولی گفت : دارم پیپم را تمیز می‌کنم  
دیوانه دومی پرسید : این پیپ را چطوری می‌کشی  
دیوانه اولی : اینطوری ، و لوله تفنگ را در دهان  
خود گذاشت و ماشه آنرا کشید ، و معلوم است که چه شد !  
دیوانه دومی با خود گفت : چه توتون تند و تیزی داشت .

## دیوانه

مردی را به بیمارستان بردند ، دکتر از مأموری که  
او را آورده بود علت آوردنش را پرسید .  
مأمور گفت : قربان این مرد در حالیکه با مادر زنش  
دست به گریبان بود گرفتیم و به اینجا آوردیم .

دکتر گفت : درین صورت بایستی او را به زندان  
برسانی نه اینکه به تیمارستان بیاوری مأمور جواب داد :  
آخر قربان او بامادر زنش دعوا نمی کرد ، بلکه می خواست  
او را ببوسد .

### شاگرد باهوش

آموزگار : اولین کسی که دستمال را اختراع کرد  
کی بود .

شاگرد : اولین کسی که سرما خورده بود

### انتظار

شخصی داستانی از کانگسترها می گفت و تعریف میکرد  
که رئیس باند . . . آلبرتورا به وحشتناکترین وضعی کشت .  
یکی از حاضرین پرسید تیر بارانش کرد .  
گوینده جواب داد : نه خیر او را به روی ریل قطار بست  
آن شخص پرسید : لابد زیر چرخهای آهنین قطار  
تکه تکه شد .

گوینده : نه خیر ، در انتظار ترن بعدی از گرسنگی  
و تشنگی زجر کش شد .

## لذت غذای رستوران

دوست جان از او پرسید : چرا هر روز با خانمت  
به رستوران می آیی و شام را در رستوران می خوری ؟  
جان : چون غذای رستوران باعث آن می شود که دیگر  
ظرف نشویم .

## خوراك و درد غیر انسانی

دکتر : چیه

مریض : ریش و موی سرم درد میکند

دکتر : چی خوردی

مریض : نان و بیخ

دکتر : پس شما این آدرس را بگیرید و به دام پزشکی

مراجعه بفرمایید ! چون نه درد شما مثل آدمهاست و نه

خوراك شما

## وقت لازم

شخصی به دندانپزشکی مراجعه کرد و از وی پرسید

این دندان را بکشی چقدر می گیری ؟ دکتر چهل تومان !

مريض چهل تومان برای پنج دقیقه کار .  
دکتر : اگر مایل باشید بیشتر طولش میدهم .

### توریست ایرانی در ژاپن

توریست : خوراکی چی دارید ؟  
گارسن : گوشت مار ، سوسک بریان شده ، مورچه  
سرخ کرده ، موش اصیل هندی ، باقلاوای کرم خاکی و...  
توریست : پس لطفاً يك تلفن هم به تیمارستان بکنید  
که يك تخت برایم نگه دارند

### نمونه جنس

فروشنده : اگر يك دانه بخرید یکی هم مجانی داده  
می شود  
خریدار : پس مجانی اش را بدهید که امتحان کنم و  
بعداً اگر خوب بود بخرم !

### اعتراف

آموزگار : اگر بدانم که کدام يك از شما این میخ  
را روی صندلی من گذاشته او را از کلاس بیرون میکنم



یکی از شاگردان: آقای معلم خوب نگاه کنید چون ممکن است پونس باشد.

### این دیوانه‌ها

دو دیوانه در تیمارستانی با هم مشاجره می‌کردند و مقداری سنگ را پیش خود گذاشته و یکی میگفت که این الماس است و دیگری می‌گفت که زمرد است پس باهم توافق کرده که به‌پیش قاضی بروند و به‌پیش دیوانه‌ای دیگر رفتند، دیوانه سومی بنای ناسزا گذاشته و گفت ای دزدها شما چگونه جرأت کردید طلای ناب مرا از توی صندوق من بر بایید.

### خاصیت

می‌گویند شلغم خاصیت بسیار دارد و صحیح هم گفته‌اند، چون شلغم هزار و یک مرض انسان را می‌کشد اول خود انسان را بعدهم هزار مرض او را.

### علاج

توصیه به تمام کسانی که باقلی پخته را دوست دارند باقلی پخته بخورید چون باقلی پخته را هر کسی بخورد پس از

مردن اصلا سردرد نمی‌گیرد .

### قیمت زمین

اولی : رفیق شنیدم یکصد مترزه‌ین در شمال شهر خریدی و موقع فروش نودوهشت متر آنرا فروختی آن دو متر را برای چه می‌خواهی

دومی : برای اینکه در بهشت زهرا دو متر زمین چهارصد تومان است ولی این دو متر را من صد تومان خریدم و حیف دانستم آنرا بفروشم و در بهشت زهرا که دو فرسنگی تهران است زمین بخرم .

### نقشه‌ آشنایی

در يك مجلس ، آقایی بسراغ زن جوان و زیبایى رفت و گفت چون شما در اندام بسیار زیبا و برازنده می‌باشید از شما خواهش می‌کنم که به کارگاه من بیایید چون من نقاش هستم و می‌خواهم که از اندام برهنه شما نقاشی کنم ، آن زن امتناع ورزید و پس از سماجت آن مرد بالاخره خواهش او را پذیرفت ، وقتی زن در کارگاه او برهنه می‌شد بسیار خجالت

می کشید گفت : می بخشید که من با ناشیگری لخت می شوم  
چون اولین بار است که جلوی کسی برهنه می شوم ! استاد  
بلافاصله گفت : هیچ اشکالی ندارد چون منم دفعه اولم است  
که نقاشی میکنم !

### خودنمایی

زن : عزیزم ، هیچ اشکالی ندارد که با آن هیکل جا افتاده  
وقتی زنی را می بینی از کنارت رد میشود شکمت را بدهی تو  
که خوش هیکل جلوه کنی ولی بعداً مایوات را که از پایت  
افتاده بکشی بالا .

### احتیاط لازم

شخصی به دکان کفش فروشی رفته و يك جفت کفش  
انتخاب کرد، پس از پرسیدن قیمت دست در جیب برد و باقیافه‌ای  
متعجب گفت : آقای عزیز خیلی باید ببخشید که کیف پولم را  
همراه نیاورده‌ام فردا برایتان پول کفش را خواهم آورد و  
فروشنده نیز چیزی نگفت !  
پس از رفتن مشتری صاحب مغازه به فروشنده گفت :

مگر عقلت کم شده که مشتری را پول نداده ول می کنی  
فروشنده گفت: نه آقا احتیاط لازم را کرده ام و یک جفت  
کفش که هر دو لنگه اش مال پای چپ بود به او دادم .

### حاضر به جواب

دختر به نامزدش : راستی عزیزم پرتو می گفت که ترا  
دیروز در کاباره دیده !  
پسر : آره چون خودش از من دعوت کرده بود که  
به آنجا بیایم .

### تنبیه جدید

مادر یکی از بچه های لوس و نر برای مدیر مدرسه  
بچه اش نوشت: آقای مدیر بچه کوچولوی من خیلی حساس است  
اگر يك وقت کار خطایی کرد خواهش می کنم او را تنبیه نکنید  
فقط کافی است که يك کشیده محکم توی گوش بغل دستی او  
بزنید آنوقت خودش حساب کارش را می کند .

### برد باری

جوانی لاغر اندام و صورت باریك به خواستگاری

دختری رفت و درعین صحبت از شکیبایی و بردباری خودش  
حرف می زد .

مادر دختر که از آن جوان خوشش نیامده بود گفت :  
من خوب احساس می کنم که شما مرد صبور و بردباری هستید  
چون از دماغ بزرگتان معلوم میشود که بار به آن سنگینی  
را چگونه بسادگی باخودتان حمل می کنید .

### جواب دندان شکن

صاحب فروشگاه می که در تن پروری نظیر نداشت :  
همیشه تمام کارهای مغازه اش را به فروشنده مغازه واگذار  
می کرد ، يك روز کارمشکلی به او واگذار کرد و شاگردمغازه  
توانست آنرا انجام دهد صاحب فروشگاه او را صدا کرد و  
گفت : اگر روزی نامه ای پست کنم و روی پاکت آن بنویسم  
که این نامه را به تنبل ترین فروشنده برسانید میدانی به چه  
کسی میدهند .

فروشنده بلافاصله گفت : معمولاً این نامه ها را به فرستنده  
آن برمیگردانند .

## زرتگی خدا

پسر بچه‌ای از پدرش پرسید: بابا جان چرا خدا اول آدم را آفرید بعد حوا را؟  
پدر - چون اگر اول حوا را خلق می‌کرد، از بس که حوا به او توصیه می‌کرد و دستور می‌داد خدا نمی‌توانست آدم را به این شکل خلق کند.

## حق يك نفر از جمعیت دنیا

روزی يك نفر سوسیالیست بملاقات یکی از ثروتمندترین مردان رفت، ضمن صحبت با او ادعا کرد که جمع شدن این همه پول در دست یک نفر مخالف عدالت اجتماعی است و گفت که در روی زمین میلیون‌ها نفر اشخاص مفلس و بی‌چیز وجود دارند، بشنیدن این حرف مرد میلیونر منشی مخصوص خود را خواست و رقم حقیقی ثروت خود را پرسید بعد شماره جمعیت کره زمین را پرسید و مدادی در آورد و روی کاغذ حسابی کرد و وقتی که حسابش تمام شد دوباره منشی‌اش را صدا کرد و گفت مبلغ سه ریال باین آقا بدهید چون حساب کردم و دیدم که سهم ایشان از ثروت من همین مبلغ میشود.

## سکته قلبی و تشخیص

خدمتکار سراسیمه به اطاق خانم آمد و گفت :  
خانم . . . خانم . . . آقا بیهوش وسط سرسرا افتاده  
ویک تکه کاغذ هم توی دستش است .  
خانم یک دفعه از جا جست و کف زنان گفت :  
جانمی ، بنظرم پیراهن تازمام را با صورتحسابش  
آورده اند .

## عضو اجتماع

نگهبان کلوپ : آقا لطفاً کارت عضویت خود را نشان  
بدهید .

مشتری : بفرمائید این هم کتاب سعدی بخوانید !  
بنی آدم اعضای یکدیگرند . . .

## خوش معامله

فروشنده : اگر یک کلام بخواهید ده تومان و اگر  
چانه بزنید پانزده تومان میشود !  
خریدار : چون شما آدم راستگویی هستید دو عدد  
بدهید این هم سی تومان

## خر در آینه

در مارس ۱۸۶۶ روزنامه «ایونیک استار» اطلاع داد که فردا در باغچه آیلسه نمایشگاه باشکوهی از الاغ برپا می‌شود، علاقمندان می‌توانند از ساعت چهار بعد از ظهر به بعد درین جشن شرکت نمایند، در ساعت چهار بعد از ظهر فردای آن روز جمعیت کثیری از کنجکاوان به محل نمایشگاه رفتند ولی هیچ خبری نبود تا دو ساعت هم منتظر شدند و باز هم هیچ خبری نشد، یک روز بعد همان روزنامه نوشت که، نمایشگاه الاغ دیروز به خوبی برگزار شد.

## خواب راست و راحت

هنگامی که خداوند می‌خواست حوا را از پهلوی چپ آدم بیافریند آدم را بیهوش کرد و گفت پسرم راحت بخواب که این خواب آخرین خواب راست و راحت توست، چون همین زاده تو باعث خواب راحت خواهد شد.

## برنامه جالبتر

دکتری که به خیالبافیهای مریض خود هیچ اهمیت



نمی‌داد تا اینکه روزی زنی پیش او رفت و گفت: آقای دکتر من شبها خوابهای عجیب و غریب می‌بینم و چندتا از خوابهایش را برای دکتر تعریف کرد، دکتر که خیلی از خوابهای او خوشش آمده بود گفت: خانم باید شما بسیار بسیار راضی باشید چون برنامه شبانه شما خیلی بهتر از فیلمهای تلویزیونی است.

### کشف بزرگی

روزنامه نویسی از يك دانشمند سؤال کرد موضوع فعلی جستجوی تحقیقی شما چیست؟  
پروفسور بلافاصله گفت: يك آپارتمان چند اطاقه ارزان

### عجیب ترین تابلو

در يك قسمت از ساختمان يك مرکز آموزشی ملی درجه يك، در پاریس، خیابان مولیر يك تابلوی کوچک به چشم می‌خورد که چنین نوشته است

«توالت، مخصوص دانشجویان مکانبهای!»

### نامزد پرو

پدر به دختر: دخترم اینطور فهمیدم که نامزدت

شبها دیر از خانه بیرون می‌رود دختر نه با باجان اصلاً اینطور نیست .

پدر : بسیار خوب پس به او بگویید وقتی از خانه بیرون می‌رود روزنامه صبح مرا با خودش نبرد .

### برای امروز کافیت

يك ستاره زیبا و مشهور اینالیایی هنگام شب به پزشك خود تلفن کرد و گفت آقای دکتر اینکه از شما برای عصر وقت گرفتم تا معاینه‌ای از من بکنید و نیامدم عذر می‌خواهم چون همان موقع جلوی دوربین برهنه شده بودم ساعتی بعد با تقاضای نقاشی به منزل او رفتم و از اندام برهنه من نقاشی کرد و بعد از آن با یکی از هنرپیشگان به منزل آنها رفته بودم و . . . و چون خسته شده بودم دیگر نمی‌توانستم پیش شما هم لخت شوم این بود که نتوانستم بیایم چون لخت شدن برای امروزم کافی بود .

### حد تکبر

زن و شوهری باهم مشاجره می‌کردند زن ناگهان زد زیر گریه و گفت : اصلاً تو خود خواه و ظالمی همیشه معتقدی

که هر چه نوداری خوب است و هر چه من دارم بد است .  
شوهرش بادلداری و آرامش که دلش برای زنش سوخته  
بود گفت : عیب ندارد عزیزم ، گریه نکن اینطورها هم که  
میگویی خود خواه نیستم ، حالا اعتراف می کنم ؛ مادر شوهر  
تو از مادر زن من خیلی بهتر است ! .

### دلیل قانع کننده

در اسپانیا مسافری خشمگین به سراغ مدیر ایستگاه  
راه آهن رفت و گفت :

آقای مدیر این چه وضعی است که ترن يك ساعت تأخیر

دارد !

رئیس ایستگاه فیلسوفانه گفت : آیا فکرش را می کنید

اگر ترن ها تأخیر نداشتند این سالن های انتظار به چه درد  
می خورد .

### مردن عوضی

موريس راول آهنگ ساز معروف مرده بود و یکی از

آهنگسازان مارش عزایی برای او ساخت و آن را پیش

توسکائی نی برد که نظرش را بپرسد توسکائی نی قطعه را بدقت

خواند و گفت خیلی عالی است ای کاش شما مرده بودید و راول برایتان نارش عزا ساخته بود . .

### فولکس ینچالی

اولی : رفیق این فولکس واگن تو چرا اینقدر زخنگ است در صورتیکه کولری ندارد

دومی : برای اینکه من دو تا فولکس واگن دارم که همیشه یکی از آنها در ینچال نگهداری میشود .

### دستور زمان

در کلاس دستور زبان ، معلم به شاگردی که از همه ضعیف تر بود گفت : درست توجه کن وقتیکه می گوییم ، من می خورم ، تو می خوری ، او می خورد ، شما می خورید ، ایشان می خورند این چه زمانی است ؟  
شاگرد بلافاصله گفت ، وقت نهار یا شام است که همه میخورند !

### قرار ساعتی

پدر به دختر : این بار اگر ترا بامنوچهر دیدم میدانم با تو چکار کنم چون ساعت پنج بعداز ظهر ترا بامنوچهر دیدم

که سرکوچه صحبت می‌کردی و ساعت هفت عمهات ترا با او  
جلوی سینما دید ا

دختر: پدر اشتباه می‌کنی چون ساعت سه بعد از ظهر  
من با منوچهر قرار داشتم و ساعت پنج محمود قصاب بود که  
دیدم و ساعت هفت هم پسر حاجی رحیم مرا به سینما برد.

### دروغ روی دروغ

شکارچی برای دوستش تعریف می‌کرد که من در  
جنگلهای آمازون حیوانات زیادی شکار کرده‌ام مثلاً يك  
روز چند پلنگ شکار کردم که قدشان این اندازه بود  
و بادست سرتاسر خیابانی را نشان داد.

دوست شکارچی: پلنگی که پایش باین بلندی باشد  
لابد در آمازون پیش از هزارتای آن دیده میشود.

### درجه حرارت

مشتری: لطفاً این سوپ را هم عوض کنید چون این  
سوپ سرد است.

گارسن: این سومین سوپی است که می‌گوید عوض کنم

در صورتیکه حتی از آن يك قاشق هم نخورده‌اید !  
مشتری بله درست است که نخورده‌ام ولی سردی آنرا ار  
انگشت بزرگ شما حس می‌کنم که در داخل آن است !

### فقط يك بار

اولی : هیچ میدانی که مادر زخم هرروز به منزل ما  
می‌آید و مرا از دستش خسته کرده !

دومی : ولی مادر زخم فقط يك بار به منزل من آمد !  
اولی : تو چقدر خوشبختی !

دومی : نه دوست عزیز تو از من خوشبخت‌تری چون  
مادر زخم روزی يك بار به منزلت می‌آید و می‌رود ولی  
مادر زخم يك بار به منزل ما آمد و هنوز هم خارج نشد .

### روز شادی

اولی : دوست عزیز میدانی که امروز یکی از بهترین  
روزهای زندگی توست .

دومی : چطور من که فردا عروسی می‌کنم !  
اولی : منم برای همین می‌گویم که امروز بهترین  
روز زندگی توست .

## درجه بزرگ

سروان : هی سرباز من مگر بتونگتم کمتر مشروب  
بخورتا تو بهدرجه سرجوخگی و بعدهم گروهبانی وهمینطور  
بدرجه بالاتر برسی .

سرباز : قربان ، ولی درجه سرجوخگی و گروهبانی  
بدزد شأن من نمیخورد چون هر وقت که مشروب میخورم  
بادرجه سر لشکری درپادگان قدم میزنم .

## بار آخر

زنی سراسیمه بهمحل کار شوهر پر تکبرش رفت وگفت  
زودباش که بچهمان پرویز از پلهها افتاد و پایش شکست  
شوهر با آرامی و شمرده گفت : این دفعه عیبی ندارد !  
او را بخشیدم اما باوبگو که دفعه دیگر اگر ازین کارها کرد  
کنک سیری به او میزنم !

## قزوینی و هوشش

روزی يك نفر قزوینی مبلغی پول را که نمیدانست در  
کجا پنهان کند به بالای کوهی برد و کمی از گل زمین کوه را

کند و بعد کیسه پول را در آن گذاشت و مقداری خاک روی آن ریخت و برای ردگم کردن روی کاغذی نوشت (درین نقطه پولی وجود ندارد) و روی آن قسمت خاک گذاشت و رفت .

چند روز بعد یکی از دوستانش بنام احمد از آنجا میگذشت چشمش به کاغذ افتاد و آنجا را کند و فهمید که پولها مال چه کسی می باشد او هم برای ردگم کردن دوستش که نداند پولها را چه کسی برداشته روی تکه کاغذی نوشت (پولهای منی زاکه درین جا بود احمد برداشته است) .

### درخت خربزه

شخصی از راهی میگذشت چشمش به درخت گردویی افتاد ، با خود اندیشید که خدایا درخت گردو به این بزرگی پس درخت خربزه چه اندازه است .

### شستن و مردن گربه

مرد قزوینی از خانه خود بیرون می آمد دید که زنش گربه خانه را گرفته و آن را می شویدا  
آن مرد گفت ای زن گربه را نشوی که میمیرد .



زن گفت : که نمی‌میرد و آن مرد از خانه بیرون رفت  
شب هنگام که بخانه آمد دید که زنش نشسته و گریه میکند  
گفت مگر بتو نگفتم که گریه را نشوی می‌میرد؟  
زن با گریه گفت : نه بابا موقع شستن که نمرد، بلکه  
موقع چلانیدنش مرد !

### آش موش

شخصی وارد آش فروشی شد و يك آش سفارش داد  
وقتی کارسن آش را آورد ، آن مرد مشغول خوردن شد هنوز  
چندقاشق از آش نخورده بود که تنه و دم موشی را در آش دید  
کارسن را صدا زد و گفت : این موش در بز آش چه می‌کند .  
کارسن با عصبانیت گفت : مثل اینکه شما خیلی زرنگ  
هستید چون فقط پنج ریال پول آش داده‌اید و می‌خواهید يك  
فیل از آش بیرون بیاورید .

### و کالت پدر زن

مردی به خواستگاری دختری که پدرش شغل و کالت  
را داشت رفت و تقاضای ازدواج با دختر او را نمود .

مرد وکیل گفت : بسیار خوب من حرفی ندارم - آیا  
شما حاضرید این مجازات درباره شما اجرا شود

### ترس از سیلی

مادر: پسرم وقتی به مهمانی منزل رویا رفتم همینکه  
وارد شدی اول سلام کن بعد او را ببوس .

بچه : نه مادر من ازین کار می ترسم ، چون بابا چند  
روز پیش می خواست او را ببوسد يك كشيده محکم زد بصورتش

### شبهات

مردی در بین راه شخص را دید و او را برانداز کرد .  
آن شخص پرسید . آیا این جانب را می شناسید .  
آن مرد گفت : خیر ولی شما خیلی شبهات زنم را دارید  
فقط در داشتن سیل با زنم فرق می کنید .

آن شخص گفت : ولی من سیل ندارم .  
مرد اولی جواب داد : بله درست است که شما سیل  
ندارید ولی زنم سیل داشت .

## راه آشنایی

زن اولی راستی چطور با این شوهرت آشنا شدی  
زن دومی : هیچی بر حسب تصادف سال گذشته در  
شیراز همین آقا بود که شوهر سابقم را با ماشین زیر کرد .

## پر سیمرخ

در فرودگاه لندن توریستی به رهنمای خیلی خوشگل  
و جوان مراجعه کرد و گفت - خانم اجازه می‌دهید که چند  
دقیقه باشما صحبت کنم ؟ چون خانمم را گم کرده‌ام .  
خانم رهنما گفت : اگر ممکن است و مایلید در بلندنگو  
اعلام کنم تا زن شما پیدا شود .  
توریست جواب داد : نه خیر لازم نیست ؛ کافیست که شما  
چند کلمه با من صحبت کنید و خانمم پیدا شود چون زنم هر جا  
که باشد بمحض اینکه من با زنی حرف بزنم مثل اینکه پرش  
را آتش زده باشند سرمیرسد .

## حرف تو حرف

مرد : عزیزم ، من برای تو میمیرم ، تو عشق منی ،  
تو روح منی ، تو جان منی !

زن : پس بگو کی با هم ازدواج می کنیم ؟  
مرد : دیگه بنا نبود موضوع را عوض کنی .

### حل ازدواج

دختر : بیا با هم عروسی کنیم  
پسر : چه عجله ای داری ما که با هم شش سال دوستیم  
دیگر عروسی چرا !  
دختر : آخه : می ترسم بچه مون بفهمه که ما عروسی  
نکردیم .

### پسر باهوش

پدر : پسر معدل امتحان را چند گرفتی ؟  
پسر : هفده گرفتم .  
پدر عجب ! اینقدر زرنگی کردی چطور هفده گرفتی !  
پسر : من خودم میدانم که هفده گرفتم چون معلم ما  
پرسید ؟ اگه گفتم مرغ روی چند پا می ایستد ؟ گفتم ؛ چهار پا  
و محسن زود باشد و گفت روی يك پا ، معلم به او گفت آفرین  
و من چون سه پا اشتباه کردم هفده گرفتم .

## وعظ مدرن

کشیش جوانی که برای اولین بار در کلیسا وعظ می کرد پس از پایان وعظش کشیش مافوقش پیش او آمد و گفت: بد نبود جوان با این حال در ذکر مصیبت حضرت مسیح سه اشتباه کردی که بعد از این باید اصلاحش کنی اول اینکه ماجرا در ویتنام اتفاق نیافتاد؛ دوم اینکه مسیح را تیرباران نکردند سوم اینکه در پایان وعظ می گویند آمین نه چائو.

## بر حسب عادت

تاجری که در حال ورشکستگی بود از همنشی اش پرسید: کسی در غیبت من تلفن نکرد.

همنشی بلافاصله گفت - بله اسمش را نفهمیدم چیست ولی گفتم برای طلبتان فردا تلفن کنید!

## تجربه در کار

زنی که هشت بار ازدواج رسمی کرده بود برای نهمین بار عقد ازدواج خود به کلیسا رفت، کشیش جوان تازه کار بود و باشتابزدگی و دستپاچگی کتاب مقدس را ورق می زد که

آیه‌های مخصوص ازدواج را پیدا کند اما موفق نمی‌شد .  
بلاخره حوصله عروس خانم سررفت و گفت : صفحه ۱۹۶ آیه  
۱۸ و صفحه ۲۹۲ آیه ۲۵ .

### پزشك متخصص

يك پزشك قدیمی و باتجربه در حضور یکی از  
شاگردانش که تازه دکتر شده بود بیماری را معاینه می‌کرد  
نبض مریض را گرفت و بعد از لحظه‌ای گفت : آقای عزیز من  
به شما گفته بودم که تخم مرغ نخورید، حالا برخلاف دستور من  
عمل کردید. مریض راست می‌گوید دکتر از کجا ملتفت شدید؟  
دکتر : چون تخم مرغ گوگرد و آلومین و ازت دارد و اینها  
روی ضربان نبض تأثیر می‌گذارد . بیمار چشم دیگر تخم مرغ  
نخواهم خورد و از درخارج شد .

شاگرد دکتر : لطفاً بفرمائید چگونه ظربان نبض

خوردن تخم مرغ را نشان می‌دهد ؟

دکتر : از آنجا که زرده تخم مرغ روی پیرا هین مریض

ریخته شده باشد.

## مجرد و متاهل

آخرهای شب بود ، دو تا آقا در میخانه همچنان مشغول  
باده گساری بودند ، یکی از آنها به دیگری گفت : شما آنقدر  
دیر بخانه می روید زنتان چیزی بشما نمی گوید ؟  
دومی : نخیر ! برای این که من اصلا زن ندارم  
اولی : خیلی عجیب است ! من که باور نمی کنم شما اینی  
که زن ندارید پس چرا اینقدر دیر به خانه می روید ؟ !

## توهین به گربه

مرد : راستی عزیزم من می خواستم اسم گربه مان را  
مژی بگذارم ولی مادرم نکذاشت و گفت :  
بهمژی خانم توهین میشود ، بعد خواستم اسم توراروی  
گربه مان بگذارم آنرا هم نکذاشت  
زن : آفرین ، چه مادر خوبی داری !  
مرد : بله ، مادرم گفت که اگر اسم تو را هم روی  
گربه بگذارم به گربه توهین میشود .

## درست برعکس

پسر جوانی پیش پدر دانشمند خود در آزمایشگاه رفت

وگفت: پدرجان شما چند روز است که از آزمایشگاه بیرون نیامده‌اید .

پدر: درست است پسرم ، وقتیکه بیرون آمدم بایکدنیا شادمانی خواهم آمد چون این اختراع من مشکل عده‌ای را حل می‌کند و هرکس يك سکه پنج ریالی درون این دستگاه بیاندازد يك زن جوان از آن بیرون می‌آید .

پسر : پدرجان ممکن است خواهشی از شما بکنم و آنهم اینکه شما دستگاهی درست کنید که درست برعکس این دستگاه باشد یعنی هرکس يك زن را میان این دستگاه گذاشت يك پنج‌ریالی تحویل بگیرد .

### مرغ نذری

پسرک درزنک تفریح پیش معلمش آمد و با حجب بسیار از او پرسید ؟ پدرم گفت از شما پیرسم مرغ دوست دارید ؟ آموزگار : البته پسر جان ، چطور مگر ؟

پسر : هیچی می‌خواست هدیه کوچکی بشما بدهد ، و چند روزی گذشت و از مرغ خبری نشد ، بالاخره آقامعلم



از شاگردش پرسید؟ پسر جان ، پس مرغ چطور شد؟  
پسر : متشکرم آقای معلم ، پدرم حالش خوب شد.

### درست برعکس

يك خبرنگار امريكايي از يك رجل روسي پرسيد :  
سرمایه‌داری یعنی چه؟

روسی : یعنی استعمار انسان بوسیله انسان .

خبرنگار : کمونیسم یعنی چه ..؟

روسی : کمونیسم درست برعکس است .

### بدبخت دوم

نصفه‌های شب بود که از خانه يك مرد ثروتمند  
به پروفیسوری معروف تلفن زدند و او را احضار کردند.

پروفیسور فوراً به بالین بیمار آمد و بعد از معاینه ،

بالحنی جدی گفت : من توصیه می‌کنم دنبال نماینده دادستان  
بفرستید و وصیتنامه‌تان را تنظیم کنید .

بیمار : عجیب است یعنی می‌خواهید بگویید حالم

آنقدر وختم است ؟

پروفیسور : ابدأ، هیچ چیزتان نیست ، فقط می خواهم  
من تنها بدبختی نباشم که این موقع شب بیخودی بیدارش  
کرده باشید .

### وقت زیاد است

دختر : آخر نکفتی کی می خواهیم بایکدیگر عروسی  
کنیم

پسر : وقت زیاد است ، عروسی را می گذاریم سال  
آینده که کامیوز را می خواهیم به دبستان روانه کنیم .

### گریه بیاد بز مرده

یکی از نویسندگان امریکایی را که بخاطر یکی از  
اشعار سیاسیاش زندانی کرده بودند در زندان هم اطاقی پیرمردی  
آسیابان شده بود وی عادت داشت همیشه یکی از اشعارش را  
زیر لب زمزمه کند، یکروز که یکی از اشعارش را بلند میخواند  
پیرمرد بنای گریه گذاشت .

شاعر پرسید : آیا تحت تأثیر واقع شدی که به گریه

افتادی ؟

پیرمرد : آری ، بنخوان که باجنیدن ریشت به یادبزم  
می افتم که در سال پیش طعمه گرگی شد ، آخ که چقدر شباهت  
دارد .

### ساعت ترسو

یکی از روستاییان ساده لو ساعتی را از مردی خرید  
وقتی به ده برد دید کار نمی کند روز بعد پیش ساعت فروش  
آورد و مبلغی برای تعمیر آن پرداخت و باز بسوی ده روانه  
شد ، ولی هر قدر که راه پیمود عقربکهای ساعت از روی  
یازده تکان نخورد غروب شد و باز هم ساعت یازده بود ناچار  
روز بعد هم به شهر آمد و دلیل را از ساعت فروش پرسید :

ساعت فروش ، چند سؤال کرد و جواب منفی شنید و

باز پرسید تو در راه الاغت را کتک زدی ؟

روستایی گفت : بله ، چون دیدم غروب شد و ساعت

یازده است بهمین دلیل الاغ را زدم تا تندتر برود .

ساعت فروش گفت : علت همین است خرتو بلند عرعر

کرد ساعت از ترس خوابید .

## خساست

پسراز پدرش پرسید : با بافرق بین خست و صرفه جویی چیست ؟

پدر : (طبق معمول) آهنی کشید و گفت فرقی این است که اگر من پالتوی ده ساله ام را بپوشم آدم صرفه جویی هستم ولی اگر به ماهانیت پیشنهاد کنم پالتویی را که پارسال خریده امسال هم بپوشد آدم خبیسی هستم .

## ثروت قلایی

در یک مجلس مهمانی مجلل خانم تازه بدوران رسیده ای به خانم دیگری مثل خود گفت :

عزیزم، جواهر فروشم به من توصیه کرده که انگشترهای یاقوتی را با شراب فرانسه تمیز کنم ، گردنبند های برلیانم را با شیر گوسفند و دستبند های زمردم را با ویسکی ، تو هر وقت جواهراتم کثیف می شود چکار می کنی ؟

زن دومی : (پوزخندی تمسخر آمیز زد) و گفت : من وقتی جواهراتم کثیف می شود دور می اندازم !

## پزشك و تشخيص طبي

مردی از بی خوابی رنج می برد و برای علاج خود به دکتری مراجعه کرد و گفت: آقای دکتر من مدتی است که شبها خوابم نمی برد.

دکتر پس از معاینه دقیق رو به او کرد و گفت: حتماً شما شبها زیاد غذا نمی خورید.

مرد بیمار تاله ای کرد و گفت: برعکس آقای دکتر مدتی است که شبها غذا گیرم نمی آید تا بخورم.

دکتر: پس از شنیدن این حرف با ناراحتی گفت: پس چرا زودتر نگفتی میخواستی این حرف را بزنی جائم اعلت بی خوابی شما این است که شبها گرسنه می خوابید این تشخیص طبي است.

## نام طبي تنبلی

مردی به پزشکی مراجعه کرد و گفت: آقای دکتر من صبحها خیلی دیر از خواب بیدار می شوم و تازه ابدأ میل بکار کردن ندارم و همه اش دلم می خواهد بخوابم و یا دراز بکشم.

دکتر معاینه مختصری کرد و گفت: شما مبتلابه بیماری  
تنبلی هستید .

مریض: خودم میدانم آقای دکتر ، ولی شما يك اسم  
طبی برای این حال سراغ ندارید که بتوانم زخم را قانع کنم .

### کم حوصله و صیدماهی

فصل ماهی گیری بود و مشتری های بسیاری به تنها  
فروش وسایل صیدماهی در آن شهر کوچک هجوم آورده و اظهار  
بی تابی میکردند ، فروشنده که سخت در مانده بود اعلانی  
نوشت و بالای سرش آویزان کرد ، نوشته چنین بود ( آنهایی  
که نمی توانند ده دقیقه منتظر فروشنده بشوند ! چگونه  
می خواهند ساعتها منتظر يك ماهی کوچک باشند)!

### تلفن عوضی

کشیشی مشغول تهیه وعظ فردای خود در کلیسا بود که  
تلفن زنگ زد و خانمی از آن طرف سیم گفت : آقای اسمیت لطفاً  
پنج تا ویسکی و ده تا بطری آبجو به خانه ما بفرستید .

کشیش بالحن جدی گفت : خانم من آقای اسمیت نیستم  
من کشیش آرتور می باشم .

زن بلافاصله جواب داد : اوه ! راست می گوید آقای  
کشیش آرتور پس چرا بجای اینکه در کلیسا مشغول تهیه و عظ  
باشید به میخانه رفته اید ؟

### عینک و شکار فیل

جهانگردی در کنگو به یک انگلیسی آفتاب سوخته  
برخورد و از او پرسید : چند وقت است این جا هستید؟

انگلیسی : بیست سال .

جهانگرد : چکار می کنید ؟

انگلیسی : فیل شکار می کنم .

جهانگرد : از بیست سال پیش تا حالا چند فیل شکار

کرده اید .

انگلیسی : پنج سال است که فیل شکار می کنم چون اول

پروانه شکار می کردم ، یک روز که عینک زره بینم شکست از

آن روز ناچار به شکار فیل پرداختم .

## اولین فروشنده

جوانی به مدیر فروشگاه اتومبیل دست دوم مراجعه کرد و گفت: من بهترین فروشنده دنیا هستم مرا استخدام کنید و نتیجه اش را به بینید.

مدیر فروشگاه: حرفی ندارم، ولی باید این ماشین کهنه را بفروشی اگر توانستی به هر قیمتی که باشد تو را استخدام می‌کنم.

جوان قبول کرد، و بعد از سه روز به مدیر فروشگاه مراجعه نمود و گفت: من به این نتیجه رسیده‌ام که دومین فروشنده دنیا هستم.

مدیر فروشگاه: عجب پس اولین فروشنده دنیا کیست؟

جوان: کسی که این ماشین را توانسته به شما بفروشد!

## راه اصفهان

مشهور است که اصفهانی‌ها در زرنگی و صرفه‌جویی نظیر ندارند و همیشه این نوع وصله‌ها را به آنها می‌بندند. مسافری با ماشین راه اصلی را گم کرده بود، بین راه



به بیچه‌ای رسید : ترمز کرد و پرسید بیچه بگو به بینم اصفهان  
از کدام طرف است ؟

بیچه بلافاصله گفت : پنج‌ریال بده تا بگویم .  
مسافر گفت : از راهنمایی شما متشکرم و سوار ماشین  
شده حرکت کرد .

### علامت بزرگی

پسر بیچه اصفهانی از پدرش پرسید ؟ آیا ناپلئون مرد  
بزرگی بود ؟

پدرش جواب داد : بله چون وقتی که مرد ارثیه  
هنگفتی برای وارثین خود باقی گذاشت همین برای بزرگی او  
کافی است .

### صرفه‌جویی در ساعت

دو نفر اصفهانی باهم صحبت می‌کردند .  
اولی : رفیق میدانی دیروز ساعتی از دستم افتاد و  
شکست و من مجبور شدم کلنگ خریدم که از سه سال قبل داشتم  
تاریخ این ماه کرده و به نمایندگی بر دهم ساعت دیگری گرفتم !

دومی: خوشابحال من که اصلا در عمرم ساعت نخریدم  
و هر روز برای دانستن وقت از ساعت میدان شهر که روی  
پنجره‌ی اطاقم است استفاده می‌کنم.

اولی: خوب شب‌ها چطوری وقت را می‌فهمی؟  
دومی آنقدر لنگه کفشم را به کف اطاق می‌کوبم که  
تا همسایه‌ی پائینی با فریاد می‌گوید: بیچه جهت در ساعت مثلا  
چهار یا سه بعد از نیمه شب سروصدا راه انداخته‌ای.

### اصفهانی در تکزاس

اصفهانی به تکزاسی: رفیق ممکنه دو تا ازون گلوله‌های  
هفت تیرت را بمن قرض بدهی؟

### شرکت یعنی این

اصفهانی کوچولو از پدرش پرسید: پدرجان شرکت  
یعنی چه؟

پدر: شرکت یعنی این که مثلا اگر من به بینم يك  
اسکناس از جیب کسی افتاده و هیچکس هم متوجه نشد،  
آیا باید آنرا برای خودم بردارم یا با شریکم نصف کنم؟

## با اجازه

پسر جوان به پدرش گفت : بابا ممکن است امروز آن  
گراوات راه راه قرمزت را به من امانت بدهی ؟  
پدر : البته پسر جان ، ولی بگو به بینم از کی تا حالا  
برای امانت گرفتن اثاث من اجازه می خواهی ؟  
پسر : راستش اینکه هر چه گشتم پیدایش نکردم .

## بی جایزه خوش آمدی

پسر جوانی که در راه اصفهان گم شده بود پس از ساعتها  
راه پیمایی به مردی برخورد خوشحال شده به پیش او شتافت و  
گفت : چه سعادتى پیدا کردم که شما را دیدم من گم شده ام .  
اصفهانى : جایزه ای هم برای پیدا کردن تان تعیین کرده اند ؟  
غریب : نه خیر فراری نیستم تا جایزه ای برایم تعیین کنند  
اصفهانى : پس مرحمت زیاد .

## نجابت این زن

يك خانم جوان و زیبا که با دوستش به تاتر رفته بود ،  
آهسته در گوش دوستش گفت : واقعاً این مردها خیلی پررو  
شده اند و از نجابت زنها سوء استفاده می کنند . می بینی آن

جوان را که از نیم ساعت پیش چشم از چشم من بر نمی دارد؟  
دومی : کدام جوان را می گویی ؟  
اولی : همان جوان قد بلند چشم و ابرو مشکی که  
کت و شلوار سرمه ای به تن دارد و سه ردیف عقب سرمان  
نشسته است .

### پدر کمکی داماد

پسر : عزیزم می بینی این نیمه شب چگونه از پنجره  
به داخل اطاقت سر می کشم.

دختر : عزیزم ، آهسته حرف بزن ممکن است پدرم  
صدایت را بشنود .

پسر : فکرش را نکن . چون خودش آن پایین نردبان  
را گرفته .

### سر نگهدار

اولی : رفیق ممکن است يك چیز بتو بگویم و پهلوی  
خودت نگهداری ؟

دومی : بگو من بکسی نخواهم گفت :

اولی : راستش که من خیلی به پول احتیاج دارم و  
مجبورم از یکی از دوستانم قرض کنم .  
دومی : هیچ غصه نخور ، من این حرف را کاملاً نشنیده  
می گیرم .

### نیکی از مرده

دانش آموز : آقای آموزگار ، سعدی چگونه مردی بود  
خوب یا بد ؟  
آموزگار : بسیار خوب بود .  
دانش آموز : حضرت موسی چگونه چطور ؟  
آموزگار : آنهم پیامبر برحق بود .  
دانش آموز : پس مدیر مدرسه ما چطور ؟  
آموزگار : این یکی را نمی شود فهمید ! چون هنوز  
نمرده !

### این دخترها

دو دختر در باره دوستان خود باهم صحبت می کردند،  
یکی از آنها گفت : من تا حالا با پسری رفیق نشدم .  
دومی : من با پسری که يك پیکان دارد و در خیابان

شماره . . . می نشیند دوست شدم که اسمش پرویز است قرار شد که فردا به گردش برویم .

اولی : پس این را هم بدان که درین گردش خیلی کسل خواهی شد .

دومی : چطور چرا ؟

اولی : بدلیل اینکه پرویز نمی تواند دنده را خوب عوض کند چون دست راست او سه انگشت ندارد و با وجود این تند هم میرود .

### در مراسم ازدواج و طلاق

يك هنرپیشه زیبای امریکایی از کمپانی فیلمبرداری دو روز مرخصی گرفت که در مراسم عروسی خواهرش شرکت کند اما بعد از دو روز برنگشت و کارگردان به این مناسبت نامه‌ای به خواهر هنرپیشه جوان نوشت .

خواهش می‌کنم . زود به ماه عسل بروید چون خواهرتان منتظر است که پس از طلاق شما به استودیو برگردد .

### نوعی سرگرمی

در تیمارستان دو دیوانه بهم رسیدند .

اولی : چکار می کنی این نامه چیه ؟ به چه کسی نامه می نویسی ؟

دومی : به خودم .

اولی : چی داری می نویسی .

دومی : نمیدانم، چون هنوز از پستخانه بدستم نرسیده است .

### آیین دوست یابی

آموزگار : دوست یابی بهترین راه انسان دوستی است.

شاگرد : نه آقا اصلاً اینطور نیست .

آموزگار : چطور ؟ مگر چه عیبی از دوستانت دیدی

شاگرد : من عیبی از دوستانم ندیدم ولی دختر همسایه ما

هر روز با پسری دوست می شود و به منزل خود می آورد ولی

پسرها بعداً بابتی اعتنایی از منزل او بیرون می آیند .

### سرباز جنگجو

ناپلئون به سرباز : چند سال سربازی ؟

سرباز : نزدیک به دو سال .

نابلئون: درین دو سال از سر بازی راضی هستی؟  
سرباز: نه قربان، برای اینکه از سهمیه جنگ شش  
ماه پیش فقط يك هكتار زمین بمن رسید.

### آشتی کنون

زن و شوهری جلوی فرزند خود باهم مشاجره میکردند  
زن فریاد زد نمیدانم تاکی می خواهی با دختر خاله ام قهر باشی؟  
بچه: نه ماما با دختر خاله بابا قهر نیست دیروز تو  
سینما پهلوی هم نشسته بودی با دختر خاله تو را بوسید من  
خودم دیدم!

### دنیای بچهها

دو بچه باهم صحبت می کردند، اولی گفت، اگه گفتم  
ده تومن بیشتره یا صد تومن  
دومی: ده تومان.  
اولی برای چی دو تومن؟  
دومی برای اینکه يك روز پدرم يك صد تومنی داد  
و ده تا ده تومنی گرفت!



## دروغ بچه‌ها

دو پسر بچه از مسافرت‌های خودشان برای یکدیگر  
تعریف میکردند

اولی: وقتی ما با هواپیما به روم مسافرت می‌کردیم  
بنزین هواپیما تمام شد و خلبان پیاده شده و از هواپیمای  
دیگر بنزین اضافه گرفت!

دومی: من هم وقتی با پدرم به انگلستان می‌رفتیم وسط  
راه چرخ هواپیما پنجر شد و همه پیاده شدیم و تا فرودگاه  
هواپیما را هول دادیم.

## مادر زن نه

دختر: پس تو بمن قول ازدواج دادی و با مینا عروسی  
کردی.

پسر: آخه مینا با مادرش زندگی نمی‌کرد.

## مسجد رفتن اصفهانی

سه مرد اصفهانی به مسجد رفتند، همه چیز خوب بود  
تا وقتی که کیسه جمع‌آوری گمک به سیل زردگان دورگردانده شد.

آنها بلافاصله مدتی باهم نجوا کردند و مشکل را حل نمودند .

یکی عشق کرد و دو نفر دیگر او را بیرون بردند .

### مسافر سامره

اولی: خوب دوست عزیز آخرین شهری که سفر کردی کجا بود .

دومی: سامره .

اولی: بنظر همین بود که نتوانستی به مسافرت ادامه بدهی !

### يك نامزد ديگر

پسر: عزیزم صورت خیلی زیباست .

دختر: چرا پسرها با هم فرق می کنند و يك سلیقه

نیستند .

پسر: برای چی؟

دختر: برای اینکه وقتی محمود مرا می بوسید گفت

چشمهای تو خیلی قشنگ است و تو میگویی صورت قشنگی

داری و اصلا بفکر چشمان من نیستی .

## راهزن بدشانس

- راهزن : يك چك ده هزار تومانی بنویس .
- عابر : نمی توانم ، هر چه دارم بگیر .
- راهزن : برای چه چك نمی نویسی ؟
- عابر : چون يك چك برگشتی دارم که جلب آن را هم گرفته اند .

## جیب پی صاحب

- پدر به پسر : محمود چرا دست تو جیب من کردی
- پسر : بخدا من دست نکردم به جیب شما .
- پدر : پس آن بیست تومنی چی شد ؟
- پسر : من جز پول خرد هیچی توی جیب شما ندیدم .

## سهمی هواخوری

- در تیمارستان دو دیوانه با هم صحبت می کردند، اولی راستی دیروز کجا بودی .
- دومی : رفته بودم هواخوری .
- اولی : پس سهمی من کو !

## بچه كوچك بيست و .. . ساله

زن و شوهر ميليونر از منزل براي ميهمايي خارج ميشدند ، زن به شوهر گفت به بين پرويز ، اگر پسرمان آنقدر بزرگ شده كه بجاي پرستار فعلي يك پرستار موطلايي ميخواهد ، يعنى آنقدر بزرگ شده كه ميتواند در خانه بماند . شوهر : نه او موطلايي را براي بازي مي خواهد .

## سن واقعي زن

ستاره سينمايي كه هميشه لباسهاي آخرين مد را بتن مي كند يك روز با كلاه بزرگي وارد استوديو شد . همينكه كارگردان او راديد گفت : به به چه كلاه زيبايي بسر داريد شما راييست سال جوانتر كرده است . در همين موقع كه خبر نكاري براي صاحبه به استوديو آمده بود از خانم هنرمند پرسيد لطفاً چند سال داريد ؟

خانم : سي سال .

كارگردان : بله درست است خانم با كلاه سي سال دارد

## سگ خانوادگي

مرد : عزيز موقتي از پارك برگشتيم سگمان را اشتباهاً

اعراض کردند !

زن: نه عزیزم به بین سگ خودمان است چون بکر است  
رفته روی تخت من دراز کشیده .

### پول نصیحت

شخصی به پروفیسوری تندتند نامه میداد و تقاضای  
سئوالهایی میکرد تا جاییکه پروفیسور از نامه‌های آن شخص  
خسته شد و در جواب آخری نوشت دوست عزیزم از این به بعد  
هر نامه‌ای که میدهی برای هر کلمه باید يك مارك بپردازی ،  
آن شخص سئالی نوشت و چهار مارك برای پروفیسور فرستاد.  
پروفیسور در جواب آن چهار مارك نوشت :

بسیار از شما متشکرم !

### زن يك دنده

مردی که در بیمارستان در حال مردن بود روبه همسرش  
کرده و بجواکنان گفت : عزیزم موجودی بانکم را به مسعود  
می‌دهی !

زن : چرا مسعود؟ مگه نمی‌دانی رامی پسر خوبی است؟

مرد: خوب بهرامی بنده . پس آن دو تا منزلم را هم به اسم  
مریم بکن .

زن : اما مینا دختر خانه دار است .

مرد : بسیار خوب آنرا هم به مینا بنده . اما خانه بیلاقی  
من را به لیلا بنده .

زن : عزیزم میدانی که لیلا از خانه بیلاقی خوشش  
نمی آید .

مرد پیر بالاخره کاسه صبرش لبریز شد و ناله کنان گفت:  
زن عزیزم چه کسی دارد می میرد تو یا من ؟

### غش دو طرفه

در تبریز مردی پیش دوست بلیط فروشش آمد و بلیطی  
از جیبش بیرون آورده و به او نشان داد ، دوست بلیط فروش  
او به شوخی گفت : بلیط شما برده است آن مرد از شادی غش  
کرد .

عده ای جمع شدند و آب به سرو صورت او پاشیده او را  
به هوش آوردند .

بلیط فروش گفت : رفیق شوخی کردم . بیاطاعتی تو حتی

يك ريال هم نبرده آن مرد دوباره نقش زمین شد و ساعتها بهوش نیامد !

### دلیل قاطع

زن : عزیزم بنظر می خواهی من این پالتوی پوست را تا آخر عمر داشته باشم .

مرد : چه اشکالی دارد ، خود روباه هم تا آخر عمر آن را بتن داشت .

### علی مانده و حوضش

درویشی در قهوه خانهای مشغول مداحی بود ، وساعتها از حوض کوثر و کرم علی (ع) نقل کرده عاقبت شخصی که از گفتهی او خسته شده بود گفت .

درویش آنقدر از آب کوثر و کرم علی گفتی که فقط علی مانده و حوضش .

### این مردم بی کار

عدهای در خیابان جمع شده بودند ، راهگذری نزدیک شده از یکی از آنها که آنجا ایستاده بود پرسید : چه شده چه اتفاقی افتاده ؟

شخصی که آخر جمعیت ایستاده بود گفت: نمیدانم؛ و از هر کسی که می پرسم او هم نمیداند ، چون آخرین کسی که میدانست چه اتفاقی افتاده ده دقیقه پیش از اینجا رفت !

## دنبه آبرو

شخصی تکه دنبه ای داشت ، که با آن هر روز سیبش را چرب میکرد . و پیش دوستانش میرفت و می گفت : امروز در چلو کبابی فلان حاجی چلو کباب خوردم ، اما کبابش خوب پخته بود .

یکروز بعد از هرروز به پیش دوستانش صحبت از چلو کباب می کرد که ناگهان بچه اش دوان دوان به پیش او آمده و جلوی اشخاص گفت : بابا ، دنبه ای را که هرروز با آن سیبش را چرب میکردی که چلو کباب خورده ای گربه از لای درخت برده .

## هم ریش

از ابلهی پرسیدند تو بزرگتری جواد گفت- پارسال که حساب کردیم باهم یکسال فرق داشتیم،



امسال که یکسال گذشته است لابد هم سن شده ایم و سن ما دو نفر یکی شده است

### علت بیماری امام

شخصی که مذهب دیگری داشت او را در منزل حاجی ای برده بودند تا از آتش تزیی زین العابدین بیمار بخورد ،  
نخود آتش نپخته بود ، و آن شخص پس از ساعتی خوردن آتش  
دچار دل‌درد شدیدی شد و ناله میکرد و باخود می گفت :  
عجب امام مفاسی بود که همیشه ازین آتش می خورد و  
بیمار بود .

### سرباز حيله گر

جنگ عظیمی در گرفته بود و فرمانده سپاه به سربازان  
خود گفته بود هر کس را که کشتید سرش را جدا نمائید و با  
خودتان بیاورید !

سربازی از اول جنگ پنهان شد وقتی جنگ تمام  
شد سرباز به میدان دوید و هر چه گشت مرده ای با سر پیدا نکرد !  
پس از لحظه ای اندیشید و پای خود را با سر نیزه برید و پای یکی

از مردگان را جدا کرد و به پیش فرمانده آورد .  
فرمانده پرسید ؟ چرا پای دشمن را آوردی .  
سرباز گفت : بخاطر اینکه او پای مرا زخمی کرد منم  
پای او را بریدم

## آرزوی جوانی

شخصی که از جوانی از دست رفته اش افسوس می خورد  
یک روز به آرایشگاه رفت و زیز تیغ آرایشگر نشست ، در  
موقع اصلاح کردن تندنند دستورات عجیب و غریب میداد و  
استاد هم بدون ناراحتی اطاعت میکرد . تا اینکه گفت .  
استاد ممکن است این موهای سفید مرا دانه دانه با موچین  
بکنی . !

استاد بلافاصله ماشین اصلاح را برداشته و تمام موهای  
او را از ته ماشین کرده و کف دستش گذاشت و گفت : چون وقت  
زیادی ندارم شما خودتان می توانید در منزل با فرصت زیاد  
موهای سفید را از سیاه جدا کنید .

## شهر غربت

دیوانه ای را تازه به بیمارستان برده بودند ، همینکه

وارد سالن دیوانگان شد دیوانه‌ای دیگر با او احوالپرسی کرد و پس از مختصر صحبتی خورشید را به او نشان داد و پرسید رفیق من آخر نفهمیدم که این ماه است یا خورشید یا ستاره دیوانه تازه واردنگاهی به خورشید انداخت و پس از لحظه‌ای گفت ولا، من تازه به این شهر آمدم و غریب هستم به‌دها آشنایی با این نوع لامپها را پیدا می‌کنم .

### اشتباه در نصیحت

پدر به پسر : صدبار به تو گفتم که اول مشق خود را بنویس بعد بیا تلویزیون را تماشا کن .  
پسر : باباجان بخدا این یازدهمین بار است که گفتمی نه صدمین بار .

### تورستی

اولی : شنیدم دیشب مبلغ دو هزار تومان باختی !  
دومی : آره ولی یاک زرنکی بخرج دادم که آنها خودشان حیران می‌مانند !  
اولی : چطور ؟ چه زرنکی کردی ؟

دومی : يك صدتومانی کاغذی بود ، من آن را از روزنامه‌ای بریده بودم که موقع باخت آن صدتومنی را لای پولها به آنها دادم ؛

### پزشك خانگی

در دهی نزدیکی ... پسر بچه‌ای ندانسته بچه موشی خورده بود وقتی پدر و مادرش رسیدند کار از کار گذشته بود. مادر بچه هراسان بچه را به تنها بیمارستان ده برد و با صدای بلند دکتر را صدا می‌زد .

نکهبان بیمارستان : چته خانم ؟ دکتر رفته نهار يك ساعت دیگر بر میگردد .

مادر مریض : لطفأ شما بچه‌ام را معالجه کنید همین الان يك موش خورده !

نکهبان : این که مشکل نیست اگر می‌خواهید خوب شود يك گربه را خوب آب‌پز کنید و بعد آب آن را به پسران بدهید و هیچ نگران نباشید چون بمحض خوردن آب گربه ، موش از ترس بیرون می‌آید .

## سودگناه و ثواب

شخصی هر سال باگوسفند دزدی قربانی بزرگی تشکیل می‌داد و مردم را از آن گوشت بی‌نیاز می‌کرد .

یک روز یکی از دوستانش به او گفتند : باگوشت دزدی قربانی گناه دارد.

آن شخص جواب داد : من از آقایی پرسیدم گفت این گناه دزدی با آن ثواب قربانی و صدقه هردو برابر است . اما من درین میانه صاحب کله و پاچه مفت می‌شوم و بدون گناه و ثواب شکم خود را از غذا بیرون می‌آورم .

## این بچه‌ها

بچه اولی : زن همسایه‌ی ما سه‌قلو زاییده !  
دومی : بهمه ، این که چیزی نیست مادرم سی‌قلو هم می‌زاد !

اولی همچنین: چیزی اصلا ممکن نیست !  
دومی : چطور ممکن نیست ؟ پس چهل دزد بغداد را چطور زاییدند ولی سی‌قلو را مادرم نمی‌تواند بزاید!

## ولخرجی

رهگذر: بیایر مرد این دهشاهی رابگیر ، بگوبه بینم  
چطور شد که به این روز افتادی ؟  
گدا ( نگاه می بهسکه دهشاهی کرد) و گفت : برای  
اینکه مثل شما ولخرجی کردم !

## تمرین صدا

مردی به تاتری رفته و بهمدیر تآتر گفت : من می توانم  
در تآتر شما غزلهایی بخوانم و بر نامه خوبی اجرا کنم ، مدیر  
تآر از او خواست که برای تمرین پیش استاد موسیقی تآتر برود ،  
و آن مرد هم قبول کرد.

استاد موسیقی تآتر پس از ساعتی باشادمانی به پیشمدیر  
تآتر آمده و گفت:

این شخص نابغه است ، او می تواند به خوبی صدای  
گریه بچههای نوزاد را در بیاورد !

## خجالت

جهانگردی در دهی منزل کرده و قبل از آنکه آن منزل

را اجاره کند صاحبش به او گفته بود که درین اطراف گرگ فراوان است باید مواظب باشد .

شبى دزدى به همان منزل رفته بود ، جهانگر ديمحض دیدن دزد در تاریکی به خیال اینکه گرگی به منزلش آمده خود را به داخل گنجینه انداخت تا تفنگی را که در گنجینه گذاشته بود بردارد و از همانجا گرگ را هدف قرار دهد .

دزد ابتدا گشتی در اطاق زده و چون چیزی نیافت یکسره بسوی گنجینه راه افتاد و در گنجینه را گشود ، و چشمش به مردی تفنگ به دست افتاد به خیال اینکه او می خواهد تفنگ را به او بدهد گفت :

چرا خجالت می کشی هیچ عیبی ندارد که چیزی نداری همین تفنگ بس است من به هزاران منزل رفته ام از تویی چیز تر بودند ا

### جواب عجیب

در يك مجلس رقص ، پسر جوانی از يك زن تقاضای رقص کرد .

خانم برای اینکه با او نرقصد گفت : من با بچه نمی رقصم

پسر جوان بلافاصله گفت : ببخشید ، نمیدانستم که شما  
حامله هستید!

### زیارت در ...

در خیابان شلوغی يك جوان به مرد باریك اندام و  
صورت کشیده‌ای رسید و با ادب به او سلام کرد .  
آن مرد که او را نمی‌شناخت گفت : من شما را بجا  
نمی‌آورم !

جوان : عجب ! چطور مرا نمی‌شناسی ! من خودم يك  
پسته به شما دادم . البته در باغ وحش .  
آن مرد بلافاصله گفت : آری درست است پسته‌ای که  
در دست شما بود از قفس به بیرون انداختی ، خوب نکفتی  
که چه کسی ترا آزاد کرده !

### وصیت نامه

مرد پیری که در حال مردن بود به زن جوان خود گفت  
وصیت من این است که بعد از مردن من به آن همسایه روبرویی  
که دشمن من است شوهر نکنی . !



زن (در کمال خونسردی) گفت: آسوده باش من به کس دیگری قول داده‌ام.

## رضایت کامل

خانمی جلوی بچه کوچک خود به کلفت نازهاش دستور میداد، و می‌گفت، اول شرط ما این است که مهربان باشی؛ پسر کوچک او با عجله گفت: ماما ندیگه به اون سفارش نکن خودش همه چیز را خوب بلد است، حتی دیروز همینکه وارد شد با پدرم به آشپزخانه رفت و من از توی جا کلیدی دیدم که بابا را بغل کرده بود و می‌بوسید، آره اون دختر مهربانی است.

## زندگی هوایی

جوانی به خواستگاری دختری رفت و در صحبت از شغل جوان گفتگو شد.

جوان خجالتی شغل خود را هوا ساز معرفی کرد.  
خانواده دختر کمی بفکر فرورفته و به اتفاق هم حل این

مطلب را پیدا کرده و پیش خود به این حساب که او خلبان است دختر را به او دادند، بعدها معلوم شد که او فلوت‌زن ارکستری است .

### راه حل

اولی : چکار کردی که الاغت‌گاه هم می‌خورد ؟  
دومی : خیلی ساده ، يك عينك شیشه سبز برایش خریدم !

### سؤال

دانش‌آموز: آقای آموزگار نورخورشید در چایی چه تأثیری دارد ؟  
آموزگار : هیچ تأثیری ندارد ! چطور این سوال را کردی ؟  
دانش‌آموز : برای اینکه هر وقت گل‌فت‌مان چایی را به‌اطاق پدرم می‌برد همه پرده‌ها را می‌کشد تا نوری داخل اطاق نشود !

### مردن راحت

اولی : رفیق دکتر خوب توی شهر شما کیست ؟  
دومی : ما اصلاً درین شهر دکتر نداریم !

اولی : چطور؟ مگر ممکن است که دکتری درین شهر نباشد؛

دومی : بله ممکن است چون هر وقت که مریض شویم به مرگ طبیعی می میریم و دیگر به زندگی بدهکار نمی شویم.

### گل کشتن

در يك میهمانی مردی به دوستش که از او رودرباستی داشت گفت : مردم مثل اینکه آرزوی ویلن زدن را دارند به بینید این همسایه احمق شما چقدر بدویلن می زند صدایش تا این خانه هم می رسد .

دوستش گفت : خیلی باید به بخشی این خانم بنده است که ویلن می زند !

آن مرد دستپاچه شد و گفت : مقصودم ویلن زن نبود، بلکه از آهنگ آن بود که آهنگ ساز احمق، آهنگ به این بدی راساخته است !

دوستش بار دیگر گفت . خیلی باید به بخشید، آهنگ آن را هم خود بنده ساختم !

آن مرد گفت : درین صورت من خوب گوش نکردم  
وگرنه باید آهنگ خوبی باشد

### طریق دوم

مردی در آموزشگاه شنا از مربی شنا پرسید ؟

چگونه زنی را شنا یاد بدهیم ؟

مربی : دست خود را دور کمرش قرار می دهی بعد ،

بالبخندی کاملاً عاشقانه با او به وسط آب رفته . . .

درین موقع آن مرد حرف مربی را قطع کرده و گفت :

ولی این خانم مادر زن بنده است !

مربی : خوب درین صورت کار آسانی است او را در آب

بیاندازید خودش شنا را یاد میگیرد !

### جشن تولد گدا

گدا : يك كمكى هم به كيك امشبم بکنید .

رهگذر : بدبخت ! برو فکر نان باش چرا میخواهی

با پول گدایی كيك بخوری !

گدا : برای اینکه امشب جشن تولد من است .

## مست واقعی

زن بد قیافه‌ای و پیری باعجله وارد کلاتری شد و به افسر نگهبان گفت خواهش می‌کنم کمک کنید مردی می‌خواهد مرا به‌زور به بوسد فکر می‌کنم مست باشد.

افسر نگاهی به‌صورت زن کرده و گفت بله او حتماً مست است که می‌خواهد شما را ببوسد!

## دم خروس ، یا امام رضا

ملایی برای خواندن روزه به منزلی رفته بود ، وقت خارج شدن در حیات خروسی نظر ملا را جلب کرد و آنرا گرفته زیر عبا پنهان ساخت صاحب منزل این ماجرا را دید و چون از آن ملا رودر بایستی داشت جلو دویده و گفت : خروس انشاءالله فسنگان خوشمزه‌ای خواهد شد!

درین موقع ملا دست و پای خود را گم کرده و فوراً قسم خورد که خروسی ندیده است و درعین قسم خوردن او ؛ دم خروس از عباش بیرون آمد!

صاحب خانه گفت : قسم نخور برادر چون من بر سر

دوراهی گیر کرده‌ام و نمیدانم دم خروس را باور کنم یا قسم امام  
رضا را!

## بیاد جوانی

زمستان بود و پیرمردی دست نوه خود را گرفته و از  
طول خیابان می‌گذشت، ناگهان پایش سرید و بزمین خورد  
و اندکی آرنجش زخمی گشت، پیر همانطور که افتاده بود  
به خیال اینکه عده‌ای دوروبرش ایستاده‌اند، بلند گفت:  
آخ جوانی کجایی که یادت بخیر و بعدنگاهی به اطراف انداخت  
چون کسی را در آن حوالی ندید رو به نوه خود کرده و گفت:  
پسر جان جوان هم که بودم همین پنج بودم!

## مدیر واقعی

دانش آموز: آقای آموزگار، مدیر چگونه مدیر میشود  
آموزگار: مدیر واقعی آنرا گویند که هر وقت معلم  
دیر به مدرسه برود او زود می‌آید و هر وقت معلم زود به مدرسه  
برود او دیر می‌آید!

کارمند: آقای رییس ممکن است که بمن مرخصی بدهید  
چون پدرم فوت کرده .

رییس : عجب پدر شما که شش ماه پیش فوت کرده بود!  
کارمند : بله آقای رییس درست می فرمایید و من هم  
سر حرفم هستم چون او هنوز هم زنده نشد!

### دستورات کتاب

پدر به پسر: پسر جان از اینکه کتاب ترك سیکار برایم  
گرفتی خیلی متشکرم ولی نمی توانم از آن استفاده کنم ، چون  
درین کتاب برای کسانی که پانزده الی سی سیکار می کشند  
دستورات ترك نوشته ولی من سی و پنج عدد سیکار می کشم!

### روش کاسبی

يك اصفهانی در کافه ای کنار يك مرد مسافر نشسته بود  
رو به او کرده و گفت :

می خواهید انواع روش کسب و پول در آوردن را برای  
شما شرح بدهم!

مرد مسافر با خوشحالی گفت : بفرمایید من سراپا گوشم .

اصفهائی : خوب حالا که علاقه به شنیدن داستان نشان میدهید ، پنج ریال بدهید تا داستان را شروع کنم !

### کار عاقلانه

مشتری : (بافریاد) آهای ! قهوه چی این چه وضعیه ؟  
توی چایی يك مگس دارد شناسی کند .  
قهوه چی : (باخونسودی) کار عاقلانه ای می کند قربان!  
چون اگر شنا نکند غرق می شود .

### حس ششم

دو گدای گور به کمک عصا و دست مالیدن بدیوار از خیابان می گذشتند و طلب دستگیری می کردند . . . . مردی که از آنجا می گذشت ، یکی از آنها پنج ریال داد .  
گدای دیگر به همکار خود گفت : این آقای را که پنج ریال داد می شناسی ؟ اوصاحب کارخانه شیرپاستر ریزه است  
گدای اولی جواب داد : نمی شناسم ولی باید اوصاحب



آن کارخانه بزرگ باشد چون از لباس شیک و کلام مخملی او معلوم میشود که چنین آدمی هست !

### بازهم دروغ

شخصی از دروغگویی معروف پرسید؟ آیا درزندگیت هیچ راست گفته‌ای؟

دروغگو پس از آنکه کمی فکر کرد جواب داد .  
اگر بگویم بله ، بازهم دروغ گفته‌ام . !

### نصیحت

پدر : پسر جان تامی توانی کمتر به گردش و سینما برو چون عاقبت خوبی ندارد !  
پسر : پدرجان ممکن است عواقب بد آن را برایم شرح دهی؟

پدر : باعصبانیت گفت : چون من و مادرت بخاطر یک سینما رفتن باهم آشنا شدیم و این آشنایی منجر به ازدواج شد.

### بخاطر زشتی

اولی : راستی منوچهر تو می‌خواستی ریش بگذاری

پس چطور شد ؟

دومی : بله درست است ، باز هم می خواهم ریش بگذارم  
ولی چون ریش گذاشتن در او ایل بد ریخت است بخاطر همان  
صبر کردم ؟

### زن سوم

اولی : خوب رفیق شنیدم زن دومت را هم گرفتی انشالله  
که مبارك باشد .

دومی : بله ، زن سوم را هم گرفتم .  
اولی : راستی پس مبارك باشد من این را نشنیده بودم  
دومی : بله زن سوم را از کمپانی بنز خریدم يك بنز  
صد و نود ، خیلی هم شیک است .

### اجرای وصیت

مرد نودساله ای که در حال مردن بود (به زتش وصیت  
می کرد که عزیزم پس از مرگ من شوهر آینده ات را به ویلای  
همیشگی ما نیاوری چون بیاد من خواهی افتاد و نگران  
خواهی شد.

زن : نه عزیزم ، او اصلا ازین ویلا خوشش نمی آید!

## دلیل نگرانی

مردی که در مراسم تدفین سومین همسر یکی از دوستانش رفته بود، پس از بازگشت به خانه سخت نگران بود زنش علت نگرانی او را پرسید و مرد گفت :

چراکه متاثر نباشم ؟ رفیقم تاکنون سه بار مرا به چنین مراسمی دعوت کرده و من تاکنون حتی يك بار هم نتوانستم او را دعوت کنم .

## فایده سوم

آموزگار . بینی برای نفس کشیدن و بوییدن می باشد.  
دانش آموز : ( از جایش برخاست و صحبت معلم را قطع کرده) و گفت :

يك فایده دیگر هم دارد که پدرم از آن استفاده می کند  
آموزگار : یعنی فایده سوم چه استفاده ای می کند؟  
دانش آموز . با آن می بیند !

آموزگار: باینی که نمی شود دید چگونه با آن می بیند  
دانش آموز : عینک را روی بینی قرار می دهد و بتوسط  
بینی می تواند به بیند !

## مورد نظر

اولی : بگو به بینم چرا همیشه تو بامینا به گردش میروی  
دومی : چون دختر مورد نظر من است و او با دختران  
دیگر فرق دارد .

اولی : چه فرقی ؟

دومی : چون او تنها دختری است که حاضر است بامن  
به گردش بیاید .

## رفع خطر

پیرمرد : آفرین جوان شما دخترم را از مرگ حتمی  
نجات داده‌اید و نگذاشتید که در دریا غرق شود ، و تا چه اندازه  
خود را به خطر انداختید !

جوان : هیچ اشکالی ندارد ، چون خطری برایم نداشت  
زنم دید که دخترتان در حال غرق شدن است بمن نشان داد .

## جای سر مصنوعی

شب عروسی دختر و پسر به حجله رفتند ، و هنگامی  
که می‌خواستند بخوابند ، زن کلاه گیس خود را برداشته در  
کمد گذاشت و پس از پاک کردن آرایش خود معلوم شد که

دماغش پلاستیکی می باشد دفعه‌ی بعد چند دندان خود را بیرون آورده و در لیوان انداخت و بعد یک چشم مصنوعی خود را در آورد. در ظرف مخصوص گذاشت درین موقع تازه داماد ناراحت شده و با عصبانیت گفت لطفاً بفرمایید که سر خود را در کجا می گذارید که من صبح پیدایش کنم .

### صرفه‌جویی

در اصفهان سر کلاس درس معلم رو به یکی از شاگردانش کرده و گفت : چرا ما بیشتر میوه‌ها را پخته می‌خوریم؟  
دانش آموز : برای اینکه کمتر نفت و گاز مصرف کنیم.

### گم شدن پول در شکم

پدر : پرویز ، بقیه پولی که دادم برایم سیکار بخری چکار کردی ؟  
پسر : گم کردم !  
پدر : چه گفتی گم کردی ؟ پس چرا پول خودت را گم نکردی ؟

پسر: برای اینکه زیاد در دکان بستنی فروشی نماندم  
اگر در بستنی فروشی بیشتر می ماندم پول خودم را هم کم  
می کردم .

### گدایی و ساعت کار معین

عابر: بیا این لباس را بگیر فقط يك جایش پاره است  
که در عرض پنج دقیقه می توانی بدوزی .  
گدا: خیلی متشکرم ، ولی ساعت کلرم تمام شد و عجله  
ندارم ، بعد از ظهر که آمدم این لباس را بیاورید لطفاً وقت  
کردید بدهید آن قسمت آن را درست کنند .

### تصدیق حرف

بچه اولی: این کار دستی چوبی را چگونه درست کردی؟  
بچه دومی: این کار دستی چوبی نیست تخته سه لایی است  
بچه اولی: تخته سه لایی را چگونه درست می نویسند؟  
بچه دومی: نه این تخته سه لایی نیست این همان  
کار دستی چوبی است .

## عينك

دانش‌آموز اولی : خدا کند امروز آقا معلم عينك  
نده بينی‌اش را زده باشد !  
دانش‌آموز دومی : برای چی چرا ؟  
دانش‌آموز اولی : برای اینکه من مشق درشت ننوشته‌ام  
و مشق ریزم را به او جا بزدم . !

## علت تاریکی

باز پرس : شنیدم که در راهرو منزلت دختر همسایه‌ات  
را بزور بوسیدی !  
مجرم : بله آقای باز پرس من خیال کردم که زخم را  
می‌بوسم !  
باز پرس (با عصبانیت) گفت : بطوری که ما تحقیق کردیم  
شما هنوز زن اختیار نکردید !  
مجرم : بله آقای باز پرس فرمایش شما درست است ولی  
راهرو آنقدر تاریک بود که من خودم را هم نشناختم .

## الوعده وفا

دومرد غریب از دو نقاط مختلف به تنها کاروانسرایبی رسیدند هر دو گرسنه بودند یکی از آنها که ضعیف تر بود و زودتر ازدیگری رسیده بود وارد کاروانسرا شد و از صاحب آنجا طلب غذا کرد صاحب کاروانسرا که يك مرغ بیشتر نداشت آنرا سرخ کرده و پیش او گذاشت .

آن مرد هنوز لقمه‌ای از آن نخورده بود که مسافر دومی ازگرد راه رسید و طلب غذا کرد مهماندار گفت : که يك مرغ داشته و آنرا هم به آن مسافرداده است ، دومی که خیلی قوی تر بود از زور گرسنگی به پیش مسافر اولی آمد و گفت که نباید مرغ را بخورد و اگر سر مرغ را بکند او هم سراو را می کند و اگر پای مرغ را بکند پای او را می کند و سوگند هم خورد..

مسافر اولی که دید کار بجای باریك کشیده است و نمی تواند گرسنه بماند انگشت خود را به میان دو پای مرغ برده و بعدهان خود گذاشت و به مسافر دومی گفت : الوعهده وفا



## من مست و تو دیوانه

مردی که بسیار مشروب خورده بود و نمی توانست از کافه بیرون بیاید ناچار او را بکول گرفته تا از کافه بیرون بیاورند . در همین هنگام مرد دیگری تلوتلو خوران از کافه خارج شد .

آن مرد که بدوش دیگری بود چشمش بمردی که تلوتلو می خورد افتاد و باخنده گفت : برادر میخواستی کمتر بنخوری که بتوانی مثل آدم حسابی راه بیایی .

## پاداش

انجمن حمایت حیوانات بهر کسی که یکی از حیوانات کمک میکرد ، جایزه ای میداد . . روزی يك نفر نزد مدیر انجمن رفت و گفت .

آقا ، من آمده ام جایزه خود را دریافت کنم .

مدیر انجمن گفت : خوب آقا شما چکار کرده اید ؟

آن مرد گفت : گرگی را از مرگ حتمی نجات دادم .

در صورتی که میتوانستم او را بيك ضربت چوبدستی از پا در بیاورم .

مدیر انجمن : چطور ، مگر در دام افتاده بود ؟  
جایزه بگیر : نه مادرزنم را پاره کرد و من بلافاصله  
بالای سرش رسیدم ، ولی از کشتنش صرف نظر کردم .  
مدیر انجمن لبخندی زد و گفت : اینطور که میگویید  
شما بهترین جایزه خود را برای اینکار دریافت داشتهاید . !

### دهن کجی

مردی که به بیماری روحی دچار شده بود به روانپزشکی  
مراجعه کرد .

دکتر پرس از معاینه و طرح سوالات مختلف به او گفت:  
علاج بیماری و ناراحتی شما این است که به بدبختی ها و  
ناراحتی های خود دهن کجی بکنید و به آنها پوزخند تمسخر  
بزنید !

مرد بیمار جواب داد : این غیر ممکن است چون این  
کار بقیمت جانم تمام میشود !

دکتر پرسید : چرا به چه دلیل ؟

مرد بیمار ناله ای کرد و گفت : آخه آقای دکتر بدبختی  
و ناراحتی های من زن و مادرزنم هستند . !

## صرفه‌جویی این زن

يك مرد اصفهانی زنی صرفه‌جو تر از خودش داشت .  
روزی او را دید که زیر اتومبیل دراز کشیده است ، با تعجب  
از او پرسید :

زن داری چکار می‌کنی ؟

زن جواب داد : هیچی عزیزم از موتور ماشین روغن  
می‌چکد ، دارم برای سالاد جمع می‌کنم . !

## خوش معامله

اولی : رفیق الان نزدیک شش ماه است که سی تومان  
بدهکاری خودت را نیاوردی چرا ، بدهکاری‌ات را نمی‌دهی ؟  
دومی ( باعصبانیت ) گفت : در دنیا مثل تو آدم پول  
دوستی ندیدم و این دفعه آخری است که از تو پول دوستی می‌گیرم  
بیست تومان بده تا فردا پنجاه تومان ترا بدهم و دیگر حسابی  
نداشته باشیم .

## مهارت

شخصی به نزد دوست شکارچی خود که منزلش در

جنگلی بود رفت و پس از احوال‌پرسی چشمش به دایره‌ی کوچکی که در میان آن آثار گلوله بچشم می‌خورد افتاد و با تعجب پرسید . !

دوست عزیز چطور توانستی با فاصله زیاد هدفها به این کوچکی را بزنی ؟

شکارچی : خیلی ساده است ، من اول بطرف دیوار تیراندازی می‌کنم و بعداً دور محل اصابت گلوله را دایره میکشم . !

### آشتی و نمره بیست

آموزگار : آفرین بهمن ، تو از شش ماه قبل تا حالا مشقی به این زیبایی ننوشته بودی درعین خوش خطی تمام حسابهایت هم درست است . !

دانش‌آموز : متشکرم آقا بعد از این همیشه مشقهایم همین‌طور است چون با برادر بزرگم آشتی کرده‌ام .

### مجازات

دو نفر پیرمرد از دوران جوانی خود برای یکدیگر

تعریف میکردند .

اولی : تو در جوانی مجازات کشیدی منظورم این است  
که زندان رفتی ؟

دومی : بله ، یکروز گرم تابستان به کنار دریا رفته  
بودم که ناگهان دختری نظر مرا جلب کرد و برای لحظه‌ای  
لبخندی به او زدم ، هنوز هم مجازات آن يك لبخند رامیکشم!  
اولی : چطور ، چه مجازاتی ؟

دومی : چون او الان مادر چهار بچه است . و من هم  
بدر بچه‌ها هستم . ا

### علاج قطعی

اولی : توهیچ در فکر علاج ریزش موهایت هستی ؟  
دومی ؛ تازه به فکرش اقدام و بعد ازین فکر میکنم  
: یگر نریزد ا

اولی : چطور ، چه فکری کردی ؟ به من هم بگو تا  
به فکر علاجش باشم .

دومی : چند روز دیگر زخم را طلاق میدهم .

## بچه باهوش

پسر بچه‌ای به دکان بقالی رفته و کاسه‌ای به بقال داد و گفت: يك كيلو ماست گاو بدهيد .  
بقال نگاهي به کاسه کوچک او کرده و گفت: پسر جان درين ظرف کوچک يك كيلو ماست گاو نمی‌گیرد .  
بچه گفت: پس يك كيلو ماست گوسفند بدهيد . !

## زنك تفریح

آموزگار سر کلاس، درس دستور زبان به شاگردان میداد و فعل رفتن را می‌آموخت و می‌گفت: میروم ، میروی ، میروید ، میروید .

یکی از شاگردان را پس از آن بلند کرد و پرسید :  
بگو به بینم از این امر چه فهمیدی ؟  
دانش‌آموز : بلافاصله گفت وقتی همه بروند زنك تفریح است و کسی در کلاس نیست .

## ماه سیزدهم

آموزگار: ما دوازده ماه داریم، فروردین ، اردیبهشت  
خرداد . . .

دانش آموز : ولی آقای معلم شما يك ماه را نكته اید!  
آموزگار : کدام ماه ؟  
دانش آموز : ماه عسل . !

### علت نزدیکی

آموزگار رو به یکی از شاگردان کرده و پرسید : آیا  
آمریکا به این کشور نزدیکتر است یا خورشید ؟  
دانش آموز : خورشید نزدیکتر است .  
آموزگار : بچه علت خورشید نزدیکتر است ؟  
دانش آموز : به علت اینکه ما خورشید را می بینیم ولی  
آمریکا را نمی بینیم .

### این درد و این دکتر

پدر : محمود ، زود برو دکتر را خبر کن نمیدانی حال  
چقدر خراب است ، مثل سگ شده ام .  
پسرش پس از ساعتی با يك دام پزشك وارد خانه شد ،  
پدر بمحض دیدن دام پزشك و وسایل او با فریاد گفت :

من گفتم برو دکتر بیاور نه اینکه دام پزشکی !  
پسر: پدرجان خودتان گفتید که حالتان مثل سنگ شده

### سادگی

مرد فقیری به نزد دکتر رفت تا نسخه‌ای برای دردش بگیرد . دکتر پس از معاینه چند نوع دارو برای او نوشت .  
ویادآوری کرد که روزی سه عدد از این قرص‌ها را بخورد و روزی  
چهار قاشق از آن شربت را نیز بخورد !  
مرد فقیر پس از لحظه‌ای تحمل با خجالت گفت : آخه  
آقای دکتر من در منزل فقط دو قاشق دارم !

### وظیفه

مریضی در سالن انتظار نشسته بود و از درد می‌نالید.  
وقتی دکتر وارد شد مریض گفت: آقای دکتر ترا بخدا مرا بکش  
تا از این درد راحت شوم .  
دکتر در کمال خونسردی جواب داد: صبر کن من خودم  
به وظیفه‌ام آشنا هستم .



## دندان مصنوعی

دردادگاه مردی را که به جرم فروش عاج قلبی محاکمه می‌کردند، زبان اعتراض گشوده و گفت :  
آقایان قضات شما باید بی‌گناهی مرا تشخیص دهید  
چون من درین جریان کاملاً بی‌گناهم ، زیرا من فیل را شکار  
کرده و دندان آنرا برای فروش آوردم حالا اگر دندان فیل  
مصنوعی بود گناه از من نیست .!

## دنباله‌رو پدر

آموزگار : جمشید ، تو چرا همیشه در جمع اشتباه  
می‌کنی و مقداری اضافه می‌نویسی ؟  
دانش‌آموز : آقا بخدا تقصیر من نیست ، پدرم میگوید  
در جمع هرچه بیشتر بنویسی بهتر است .  
آموزگار : عجب ، پدر تو چه کاره است ؟  
دانش‌آموز : مدیر رستوران .  
طریق تبلیغ  
اولی : تو چکار کردی که همه فهمیدن تو سازنده این  
دارو هستی ، در روزنامه اعلام کردی ؟

دومی : نه ، فقط بهزنم گفتم که این راز را به کسی  
نگوید و دو روز بعد سیل مشتری این دارو بهمنزلم سرازیر  
شد . ! !

### عوض گله ندارد

شخصی بهمنزل دوستش که در خساست نظیر نداشت ،  
میهمانی رفت ، وقت صرف غذا میزبان لیوانی شیر جلوی میهمان  
گذاشت و گفت :

شیر غذای خوبی است ، چون ماست و پنیر و سرشیر  
وخامه و کره و . . . همه از این بوجود می آید ، میهمان لیوان  
شیر را سرکشید و چیزی نگفت ، و موقع رفتن با تعارف  
زیاد صاحب خانه را بهمنزلش دعوت کرد که روز بعد برای  
میهمانی بهمنزلش بیاید .

فردای آنروز میهمان با اشتهای تمام بهمنزلش رفت .  
او نیز وقت خوردن غذا خوشه‌ای انگور جلوی میهمان  
گذاشت و گفت : انگور واقعاً غذای خوبی است ، می‌توان  
از همین انگور غذای‌های مختلفی تهیه کرد ، مثلاً کشمش آن

را وقت گرسنگی عصر بجای غذایی کامل خورد و حلوا و شیر.  
و شرابه‌های مختلف نیز از همین انگور است.

### با سواد

اولی : این نامه را برایم بخوان مثل اینکه از رشت  
آمده ؟ .

دومی : باید ببخشی چون الان روز است و نمی‌توانم  
آنها بخوانم ، شب بیاور تا برایت بخوانم .  
اولی : مگر روز چه اشکالی دارد ؟

دومی : هیچ اشکالی ندارد ولی من در روز نمی‌توانم  
بخوانم چون سودا کابر دارم . !

### فقر پنجم

قسمت کارگزینی اداره‌ای عده‌ای صفا ایستاده بودند تا  
نوبت آنها را صدا بزند و انتخاب کند .

رئیس کارگزینی زیر چشمی نگاهی کرده و گفت :  
فقر پنجم از توی صفا بیاید تا او را استخدام کنیم .

اعتراض و همه در میان واردین پیچید و یکی از آنها که جلوتر ایستاده بود گفت :

شما چرا نوبت را رعایت نمی‌کنید و از میان این جمع نفر بعد از ما را صدا کرده‌اید ؟

مدیر مسئول با عصبانیت گفت : من خودم بهتر میدانم چه کسی را انتخاب کنم وقتی زیر چشمی به همه شما نگاه کردم جز او کسی به من اشاره نکرد .

### رفع سوءظن

عده‌ای در صف اتوبوس منتظر آمدن ماشین بودند ، مردی که در کنار مرد دیگر ایستاده بود گفت : آقا شما شیرینی دوست دارید؟

دومی : نه ، چون دکتر گفته خوردن شیرینی برای معده‌ام خوب نیست !

اولی : (با خوشحالی) گفت : پس لطفاً این جعبه شیرینی را بگیرید تا من بروم و بلیط بخرم و برگردم .

## منافع برف

در اداره‌ای دو نفر دوست و همکار باهم صحبت از برف می‌کردند .

اولی : امان از دست این برف ، نمیدانی که چطور و به چه سختی يك تاكسی خالی پیدا کردم و به اداره آمیم .  
دومی : باید خیلی خوشحال باشی چون این دو روزی که نیامدی کسی متوجه نشد ، چون رئیس هم به اداره نیامده بود . ۱

## برق تیمارستان

در تیمارستان دیوانه‌ای خود را به سقف آویزان کرده بود رئیس تیمارستان رو به یکی از دیوانه‌های ساکت کرد و گفت : این مرد چرا خودش را آویزان کرده ؟  
دیوانه بی‌آزار گفت : آقای رئیس او خیال می‌کند که لامپ برق است :

رئیس : يك كلری بکن که پایین بیاید حتی اگر بزور هم شده او را پایین بیاور !

دیوانه بی آزار : بنده هم خیلی میل دارم که پایین  
بیاید ، ولی میترسم اطاق بکلی خاموش شود . ۱

### شناختن قاتل در قطب شمال

همه میدانید که در قطب شمال شش ماه شب است و  
شش ماه روز .

در دهکده‌ای از قطب شمال قتلی روی داد و برای  
بازجویی چند تن از مامورین به دهکده رفتند ، و از يك  
اسکیمو سؤال کردند شما شش روز پیش در فلان ساعت کجا  
بودید ؟ .

اسکیمو پس از کمی تحمل گفت : اوه ، بله من شش روز  
پیش بودم که ازدواج کردم درست است و پسرم امروز به  
مدرسه می‌رود .

### چهار به يك رسید

گارسن با عجله وارد آشپزخانه شد و به آشپز گفت :  
زود دو عدد سوپیس سرخ کن برای مشتری قدیم مان می‌خواهم  
همان آقای نژادی .

آمیز : يك سويس بس است چون او هروقت مست  
می شود یکی را دوتا می بیند .  
گارسن : من هم میدانم یکی را دوتا می بیند ، برای  
همین بود که دوتا سويس برایش سفارش دادم او خودش  
چهارتا گفته بود .

### غذای مورد علاقه

دو مرد و يك زن باقايقی مسافرت کرد ، بر اثر  
طوفان قایق آنها متلاشی شدوآن سه نفر بتوسط تخته‌ای بزرگ  
توانستند خود را به جزیره‌ای خشك و بی آب و علف برسانند.  
در آن جزیره چون غذایی نبود پس از چند روز هر سه  
نفر به حال اغما افتاده و چاره‌ای برای نمردن سه نفر پیدا  
کردند و آن هم این بود که به قید قرعه یکی از آنها باید بمیرد  
و از گوشت تن او دو نفر دیگر مدتی سیر گردند ، قرعه بنام  
مردی افتاد و او زود تپانچه خود را بیرون آورد و روی قلبش  
گذاشت تا شلیک کند، قبل از شلیک کردن زن هم سفر دست او را  
گرفت ، آن مرد به خیال اینکه آن زن دلش به حال او سوخته  
است از او تشکر کرد .

زن گفت؛ لطفاً تپانچه را روی مغز خود بگذارید ،  
چون دل‌غذایی کامل برای سه‌روز می‌باشد بیهوده آنرا امتلاشی  
نکنید و من هم خوراک دل بسیار دوست دارم . ۱

### علامت راهنمایی

آموزگار : رو به یکی از شاگردان کرده و با عصبانیت  
گفت : پرویز چرا اینقدر دیر آمدی ، این موقع آمدن است؟  
دانش‌آموز: تقصیر من نیست آقا برای علامت راهنمایی  
دیر آمدم .

آموزگار : علامت راهنمایی بدیر آمدن تو چهره بطلی  
دارد؟

دانش‌آموز: آخر آقا رویش نوشته بود «این جا مدرسه  
است . آهسته ، آهسته» .

### دستور ثانوی

يك خلبان مصری بوسیله بی‌سیم به مرکز اطلاع داد  
و گفت من الان بالای اقیانوس اطلس ، شصت فرسنگ دور تر از  
ساحل در ارتفاع دوهزار متری پرواز می‌کنم و بنزینم تمام



شده دستور مقتفی بدهید .

مامور اطلاعات مرکز باو جواب داد : هر چه می گویم  
تکرار کن بگو «اشهد ان لا اله الا اله» .

### جواب فوری

پدری به پسرش نصیحت می کرد و از مضرات سیگار  
حرف می زد و می گفت :

پسر جان سیگار چیز بدی است و باید بدانی بچه هایی  
که سیگار می کشند به کجا خواهند رفت ؟

درین موقع پسر کوچک حرف پدرش را قطع کرده و  
گفت : بله پدر میدانم تمام بچه هایی که سیگار می کشند  
به سینما می روند . !

### اتلاف وقت

پدر: پسرم بدان که قمار انسان را بد راههای بدمیکشد  
و حتی وقت انسان را هم می گیرد .

پسر : بله ، مخصوصاً چقدر وقت انسان در برزدن  
ورق تلف می شود !

## نماز باطل

مومنی که به قصد نماز وارد مسجدی شده بود متوجه شد که شخصی او را تعقیب می کند و مثل اینکه می خواهد کفشهای تازه او را بر بایند ، شیخ ناچار با کفش به نماز ایستاد. دزد که این درس را نخوانده بود گفت : با کفش نماز خواندن قبول نیست و باطل است .

شیخ گفت : اگر نماز باطل شود ، کفش باطل نخواهد شد

## عجب شکمی

پدر: پسرم کمتر از این شیرینی ها بخور الان دو ساعت است که دست از خوردن نکشیدی . !  
پسر : در حالیکه دهانش پر از شیرینی بود گفت :  
پدر جان امروز قنادی سرخیابان کیک جدیدی پخته از آن نمی خری ؟ .

## احترام

مرد ثروتمندی به مدرسه ای که پسر او در آنجا تحصیل می کرد رفت .

مدیر مدرسه برای رعایت نوبت او را دعوت به نشستن کرد و گفت : که روی صندلی بنشینید .

درین موقع آن مرد ناراحت شده و گفت : آقامثل اینکه مرا نمی‌شناسید چون من . . . هستم !

مدیر مدرسه بلافاصله گفت : به بخشید من شما را نشناختم بفرماید روی دو تا صندلی بنشینید . !

### مساله بدبختی

مریض : آقای دکتر مدتی است که من ناراحتی فکری پیدا کردم و اصلا حوصله ندارم .

دکتر : شما باید در برابر ناراحتی‌های خودتان بیخیال باشید ، تا اعصاب شما راحت باشد و در برابر بدبختی‌های خود بایستید و بخندید !

مریض : آقای دکتر برعکس فرمایش شما ز من اصلا اهل خنده و شوخی نیست .

### عجب رویی

پیرمردی که جشن تولد نود و پنجمین سال خود را جشن گرفته بود و عده کثیری از نوادگان او دورش جمع بودند

یکی از نوه‌های جوان او گفت :  
پدر جان: امیدوارم که سال آینده هم در جشن تولدتان  
شرکت کنم .

پیرمرد در حالی که سراپای او را نگاه می‌کرد گفت:  
این جور که به نظر می‌رسد جوان سالمی هستید و تا سال آینده  
زنده می‌مانید و می‌توانید در جشن تولد من شرکت کنید .

### شانس بزرگ

خبرنگاری که در دهی مشغول مصاحبه با چند دهقان  
بود از يك کشاورز پرسید: آیا گرگها باز هم به مزارع می‌آیند  
کشاورز: البته که می‌آیند و آخرین باری که آمدند  
شانس بزرگی به بار آوردند .

خبرنگار: چطور چه شانس؟

کشاورز: چند روز پیش دو مامور مالیات برای وصول  
مالیات و جریمه دیرکرد به ده آمده بودند که گرگها هر دو نفر  
را پاره پاره کردند .

## نوزاد دلخواه

زن حامله‌ای رو به پسر هشت‌ساله خود کرده و گفت :  
فشین جان دوست داری برادر کوچولو برایت بیاورم یا  
خواهر کوچولو ؟

افشین: ماما اگر برایت اشکالی ندارد يك سگ پشمالو  
برایم بیاور! کامبیز پسر همسایه ما هم دارد ! .

## سود میهمانی

زن : عزیزم امروز عده‌ای از فامیلین را دعوت کردم تا  
ناهار به منزل ما بیایند .

مرد : پس زود برو هرچه کلاه و چتر در کمد است  
بردار و پنهان کن .

زن : ولی عزیزم آنها که دزد نیستند ! .

مرد : میدانم ، ولی می‌ترسم چتر و کلاه خودشان را  
بشناسند و اگر بگویم که این دفعه هم دزد آمده باور بکنند!

## سرگرمی جالب

پدر : چرا سرت را جلوی چراغ گرفته‌ای ؟

پسر : برای اینکه ماملان گفت ، برو توی اطاق سرگرم  
باش تا من برگردم . ا

### وقت مناسب

پسر بیچهای که با خانواده خود به لاهی رفته بود دوست  
تازم ای در ده پیدا کرد و در دقت صحبت کردن از او پرسید  
بهترین وقت چیدن خربزه چه وقت است ؟  
پسر بیچه روستایی : موقعی که سگ توی باغ نباشد  
باغبان هم بیرون رفته باشد . ا

### مکان معتبر

مرد : عزیزم برو توی اطاق زیر بخاری را نگاه کم  
به بین که آن بیست تومنی را که گذاشته بودم سر جایش هست  
زن . آره عزیزم ، سر جایش هست و کم نشد ؛  
مرد : تو چطور فهمیدی که پول کم نشده ؟  
زن : برای اینکه اگر کم میفد تو پول را آنجا  
نمی گذاشتی ا

## فریب موش

مشتری: چرا روی جعبه پنیر نوشته‌ای الکل نوددرجه  
فروشنده: برای اینکه موشها نفهمند این پنیر است  
و آن را بخورند!

## پسر حرف گوش کن

پدر: پسر جان، وقتی مدرسه تعطیل شد هیچ جایی نرو  
و یکسره به منزل بیا فهمیدی؟  
پسر: ولی پدرجان شما نیم ساعت پیش گفتید که از  
مدرسه به دانشگاه باید بروم!

## منافع سینما

اولی: تو چرا هر وقت از اداره تعطیل می‌شوی بازنه  
به سینما می‌روی؟

دومی: برای اینکه سینما منافع زیادی دارد!

اولی: چطور، چه منافی؟

دومی: چون هر وقت که به سینما می‌رویم و دیر وقت

از سینما می‌آییم دیگر زخم برای خرید وقت ندارد!

## کلفت زرنگ

کلفت : خانم، شما چه ساعتی از خواب بیدار میشوید؟

خانم : ساعت هشت صبح .

کلفت : خیلی خوب شد ، لطفاً وقتی از خواب بیدار

شدید به اطاقم بیایید و مرا از خواب بیدار می کنید !

## و نخر جی اصفهانی

يك اصفهانی برای مدیر مجله‌ای نوشت : آقای مدیر

مجله . . . از اینکه مجله شما تازگی خبرهای بسیار جالبی

می نویسد بر آن شدم که بعد از این مجله شما را از فروشند

کرایه کنم و از خواندن آن در کنار خیابان و روی میز روزنامه

فروش امتناع ورزم . !

## عجله

همسر مردی هفت ماهه زایده بود و پدر فوراً به بازار

رفت و وسایل تحصیل برای فرزند خود خرید !

یکی از دوستانش در بین راه او را دید و از او پرسید تو که

بچه‌ات تازه بدنیا آمده ، چرا برایش کتاب و دفتر خریدی ؟



آن مرد جواب داد: بچه‌ای که با این عجله بدنیایباید  
حتماً فردا پس فردا هم می‌خواهد به مدرسه برود .

## مسافرت دیوانه‌ها

از یک بیمارستان روانی سی و پنج دیوانه را در هواپیمایی  
نشاندند تا آنها را به تیمارستانی که در جزیره‌ای قرار داشت  
ببرند .

در بین راه خلبان از سروصدای دیوانه‌ها ناراحت شده  
و یکی از عاقل‌ترین آنها را صدا زد و گفت که آنها را  
ساکت کند !

پس از چند لحظه اصلاً صدایی نیامد ، در این موقع  
خلبان آن شخص را صدا زد و گفت چکار کردی که همه ساکت  
شدند ؟

دیوانه‌ای که مسئول برقراری نظم بود گفت : در را باز  
کردم و گفتم که بروند بیرون برای گردش و هواخوری و  
هر وقت خسته شدند بیایند تو ! .

## این بچه‌ها

دو بچه از شاهکارهای پدرشان با هم صحبت می‌کردند.

بچه اولی : پدرم يك ساختمان ساخته که دالان آن

آنقدر بزرگ است که شش ماه هم درون آن راه بروی بداتهایش

نمی‌رسی !

بچه دومی : پدر من هم يك جارو درست کرده که

هر وقت می‌خواهد باران بیاید با آن ابرها را کنار می‌زند. ۱۱

بچه اولی : خوب ، پدرت این جاروی بلند را کجا

می‌گذارد؟

بچه دومی : در میان آن دالانی که پدرت ساخته . ۱

## حساب دقیق

از ماکسیم گورگی نویسنده روسی سوال کردند، اختلاف

بین يك نفر خیال‌باف و یکنفر دیوانه و يك روانشناس چیست؟

ماکسیم جواب داد: خیال‌باف قصری در عالم خیال می‌سازد

دیوانه در آن قصر منزل می‌کند و روانشناس کرایه آنرا

می‌گیرد. ۱.

## تشخیص در شعر

شخصی ترانه‌ای ساخته و به پیش خواننده‌ای برد و از او خواست که برای اجرای برنامه از ترانه‌او استفاده کند، و از او پرسید که این ترانه چطور است؟ خواننده گفت: این ترانه را بسیار بد ساخته‌ای که برای خواندن خوب نیست! شاعر ناراحت شده و او را ناسزا گفت:

خواننده گفت: به به چه دشنام شیرین ساخته‌ای حقا که نثر از شعرت بهتر شده است.

## مجانی کجاست؟

يك اصفهانی به اروپا رفته بود و مدتی که در یکی از شهرهای مهم زندگی می‌کرد به تمام مراحل آن آشنا گشته و بخصوص هر روز ظهر به کافه‌ای می‌رفت تا از سوپ مجانی آن بخورد.

يك روز که سخت مریض شده بود و در بیمارستان

بستری بود نامه‌ای به دوستش در اصفهان نوشت که من در فلان بیمارستان بستری هستم و علت آنرا هم نوشت .  
دوستش از اصفهان جوابش را چنین داد :  
از بودن شما در بیمارستان متاسفم ولی اگر این بار برایم نامه نوشتی بنویس که نان مجانی را از کجا فراهم می‌کردی!؟

### حیله دیوانه‌ها

چهار دیوانه در گوشه بیمارستان مشغول بازی بودند که ناگهان چند سگ به آنها حمله کرد .  
سه دیوانه پناه به دیوانه‌ای که از همه قوی‌تر بود آوردند و از او کمک طلبیدند !  
دیوانه چهارمی گفت : یکی کلاه خود را بدهد تا به آنها نشان بدهم که با چه کسی طرف هستند و کلاه را گرفته و روی چوبی نهاد و جلوی سگها گرفت و تند چرخانید سگها ترسیده و فرار کردند .  
غلت این کار را از او پرسیدند که چگونه سگها را بفراری داده است ؟

آن دیوانه گفت : سگها هر چه باشد از ما هشیار ترند  
و فهمیدند که می خواهم کلاه سر آنها بگذارم زود گریختند .

### پیشگویی

مردی نیمه های شب بخانه می آمد وقتی به دم در منزل  
خود رسید دید شخص فقیری کنار در نشسته است و منزل او  
را ورنه انداز می کند ، از او پرسید چکار می کنی و چرا اینجا  
نشسته ای ؟

آن مرد گفت : دارم آواز می خوانم .  
صاحب خانه پرسید : پس چرا صدایت بگوشم نمی رسد  
فقیر گفت : صدای این آواز را صبح می شنوی !  
صاحب خانه برای اینکه سر بسراون گذاشته باشد داخل  
منزل شد و درب را بست .

صبح هنوز از خواب بیدار نشده بود که صدای زنش  
بگوشش رسید که میگفت ای وای دیشب دزد به منزل ما آمده  
و تمام اثاثیه منزل ما را برده !  
شوهرش گفت : بگذار بخوابم ، من از این نوع دزدها

خوشم می آید خودش دیشب بمن گفت که صدایش صبح بلند میشود عجب مزه راستگویی بود .

### گوساله

در سر کلاس درس معلم از یکی از شاگردان پرسید:  
اسم بچه گاو چیست ؟  
شاگرد پس از لحظه‌ای تفکر چون اسم گوساله یادش  
رفته بود گفت : ما برای بچه گاو اسمی نمی گذاریم و میمانیم  
هر وقت بزرگ شد به او گاو می گوئیم ا .

### جواب این بچه

پدری باخوشحالی رو به پسر ده ساله اش کرده و گفت :  
محمود میدانی اگر زن عمویت زایید تو چکاره آن  
بچه میشوی ؟

پسر : بله پدرجان ، اگر زن عمویم پسر زایید من عمو  
میشوم و اگر دختر زایید من عمه اش خواهم شد ا

## بهای غذا

يك توريست ايراني در ژاپن گرسنه‌اش بود وپيش خود  
فكر كرد كه چون گوشت در ژاپن گران است آنها گوشت  
مار يا قورباغه مي‌خورند و باين خيال در رستوراني رفته و  
سفارش گراترين غذا را داد .

گارسن پس از لحظه‌اي بايك بشقاب پراز گوشت مار  
هندي برگشت !

توريست چون اين مارها راديد گفت : آقا شما اشتباه  
كرديد من ارزاترين غذا را سفارش دادم .

گارسن : به بخشيد نميدانستم شما خوراك مورچه  
مي‌خواستيد الان حاضر مي‌كنم . !

## روزي دهسال

شخصي دوستش را كه تازه عروسي كرده بود در خيابان  
ديد و پس از تبريك گفتن از او پرسيد :

خوب رفيق در اين مدت يكسال به تو خوش گذشت ؟

تازه داماد : بله ، آنقدر خوش مي‌گذرد كه سرازپا

نمي‌شناسم و هر روز را ده سال مي‌گذرانم !!

## غیر قابل فروش

شخصی از شدت گرسنگی و بی پولی فرش منزل خود را آورده تا آنرا بفروشد در بین راه یکی از دوستانش او را دید و علت را پرسید و گفت که نباید فرش منزلش را بفروشد و بعداً روی زمین بنشیند ! .

آن مرد ناله‌ای کرد و گفت : من خودم بهتر واردم و میدانم چکار کنم ، قیمت فرش را آنقدر بالا می‌گویم که کسی قادر به خرید آن نباشد !

## عصه فردا

يك اصفهانی به پسر خود نصیحت می‌کرد و می‌گفت که از حالا باید پول جمع کنی تا بزرگ شدی بتوانی صاحب چند کارخانه مهم بشوی !

پسر : بله پدرجان خودم هم بفکر همین هستم و همیشه فکر می‌کنم که اگر يك کارخانه بزرگ داشته باشم ، چگونه مزد کارگران آن را پردازم !



## این به آن در

زن: عزیزم، اگر حرفی را به تو بگویم ناراحت نمی شوی؟

مرد: نه، هیچ ناراحت نمی شوم بگو!

زن: امروز چهارصد تومان از جیب برداشتم و برای خودم پارچه خریدم!

مرد: هیچ اشکالی ندارد، چون آن پولی که تو از جیب برداشتی، باقیمانده پولی است از دیروز که یواشکی گردنبند الماس ترا برداشتم و دو هزار تومان فروختم و هزار و پانصد تومان آنرا برای قصد عقب افتاده ماشینم پرداختم!

زن: جی، گردنبند الماس مرا برداشتی و فروختی؟

مرد: آره عزیزم، من فروختم تو هم خریدی، این

به آن در. ! پایان

## این دو کتاب بزودی منتشر می شود

مقام شامخ حضرت علی علیه السلام و چگونگی زندگی آن مرد بزرگ کتابی است که به همت آقای احمد علی بابائی ترجمه و تالیف گشته و امید است که با مطالعه این دو کتاب پی به مقام والای این ابرمرد جاودانی تاریخ ببرید .

## نهج البلاغه

گلچینی از فرمایشات حضرت علی علیه السلام که از قدیمی ترین نسخه عربی آن ترجمه شده است در این کتاب برای خوانندگان ارجمند ارمغانیست از پند و نصیحت و بالاتر از هر پندی .

## معجزات حضرت علی علیه السلام

زندگی نامه حضرت علی علیه السلام که توام با معجزات آن حضرت می باشد در این کتاب جمع آوری شده است و مشهورترین آن ( جوانمرد قصاب ، خضربنی ، به سفر رفتن آن حضرت با عمر و . . . ) از حکایات این کتاب می باشد که امید است مورد قبول تمام خوانندگان عزیز قرار گیرد .

انتشارات پارس



## فستی از فهرست انتشارات صفری

- |                       |                         |
|-----------------------|-------------------------|
| ۱۶ - جامعه ای ار گل   | ۱ - رستم بل سیستان      |
| ۱۷ - راز خالواده      | ۲ - گوردستان وحشت       |
| ۱۸ - مرگ مایک هامر    | ۳ - شاهنامه فردوسی      |
| ۱۹ - ماموریت مرگ بار  | ۴ - هیولای نیمه شب      |
| ۲۰ - دنیای جنایتکاران | ۵ - ملا نصرالدین        |
| ۲۱ - روح انگیز        | ۶ - مغلوب کیست          |
| ۲۲ - نهمدوسی ترانه    | ۷ - فرمان قتل           |
| ۲۳ - خشم مایک هامر    | ۸ - بابا طاهر عربان     |
| ۲۴ - فالنامه انبیاء   | ۹ - حکیم عمر خیام       |
| ۲۵ - نجوای شیرازی     | ۱۰ - هزار ترانه روستائی |
| ۲۶ - حیدر بیک         | ۱۱ - با بوسه شروع کن    |
| ۲۷ - قهقهه عقاب طلائی | ۱۲ - مرده جنایتکار      |
| ۲۸ - یوسف و زلیخا     | ۱۳ - شیطان فریاد می کشد |
| ۲۹ - حسیا و دلارا     | ۱۴ - چهار درویش         |
| ۳۰ - حافظ شیرازی      | ۱۵ - گر شاسبیل          |

تهران - خیابان ناصر خسرو و مقابل شمس العماره

کوچه خادم سرای شریف

ارزش ۶۰ ریال